٥

بمعونِ صناعِ مکین و مکان فضلِ خلاقِ زمین و زمان

لب‌تشنگان آب وصال ربانی و دل‌سوختگان آتش عشق یزدانی را
مژده باد که درین‌ولا تذکرهٔ مردان خدا و برگزیدگان بارگاه کبریا معدن حالات سنیه یعنی

مقالات صوفیه

که ابتدای تالیفش از منتخبات تذکرة الاولیا و نفحات و رشحات حضرت شاه محمد کاظم قلندر
علوی فرمودند و بعد وفات شان حضرت شاه تراب علی صاحب کاکوروی خلف شان آنرا باتمام رسانیدند

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بحلیهٔ طبع پوشید



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدائی که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را متابع ایشان گردانید و پس از نعت رسولی که بکمال محبوبیت بدرجهٔ خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبیٰ هادی ضالان و شفیع عاصیان گردید میگوید فقیر رہی بندهٔ درگاه باسطی تراب علی ولد حضرت قدوة العارفین والکاملین زبدة المحققین والموحدین کالشیخ الاکبر الملقب بصاحب السر شاه محمد کاظم قلندر العلوی قدس الله سره الانور که این مختصریست مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا و نفحات و رشحات وغیره که اکثر از ان در ابتدای حال حضرت قبله گاهی و کعبه کماهی موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه از اول کتاب تا آخر قول منصور حلاج بعینه و تمامه همانست و از قول ابوالحسن خرقانی تا آخر کتاب اخراج کردهٔ این خاکپای درویشانست که بعد وفات حضرت والدی مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد امید از

خوانندگان

خوانندگان و فائده یابندگان آنست که اول جناب حضرت صاحب قدس سره بفاتحه یاد آرند بعده بنام فقیر دست دعا برآرند تا فیض یابند و داخل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اویس قرنی رحمة الله علیه حسن بصری رحمة الله علیه مالک دینار رحمة الله علیه محمد واسع رحمة الله علیه حبیب عجمی رحمة الله علیه ابوحازم مکی رحمة الله علیه عتبه بن الغلام رحمة الله علیه رابعه بصری رحمة الله علیها فضیل بن عیاض رحمة الله علیه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بشر حافی رحمة الله علیه ذوالنون مصری رحمة الله علیه بایزید بسطامی رحمة الله علیه سفیان ثوری رحمة الله علیه شقیق بلخی رحمة الله علیه احمد حنبل رحمة الله علیه داود طائی رحمة الله علیه حارث محاسبی رحمة الله علیه ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه حاتم اصم رحمة الله علیه عبدالله تستری رحمة الله علیه معروف کرخی رحمة الله علیه سری سقطی رحمة الله علیه فتح موصلی رحمة الله علیه احمد خوارزمی رحمة الله علیه احمد خضرویه رحمة الله علیه ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه یحییٰ معاذ رازی رحمة الله علیه شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه یوسف ابن الحسین رحمة الله علیه ابوحفص حداد رحمة الله علیه حمدون قصار رحمة الله علیه منصور عمار رحمة الله علیه احمد عاصم انطاکی رحمة الله علیه عبدالرحمن حسین رحمة الله علیه جنید بغدادی رحمة الله علیه عمر ابن عثمان مکی رحمة الله علیه ابوسعید خراز رحمة الله علیه ابوالحسن نوری رحمة الله علیه ابوعثمان حیری رحمة الله علیه ابومحمد رویم رحمة الله علیه خواجه ابن عطار رحمة الله علیه عبدالله بن الجلا رحمة الله علیه ابراهیم بن داود رقی رحمة الله علیه یوسف اسباط رحمة الله علیه ابویعقوب نهرجوری رحمة الله علیه سمنون محب رحمة الله علیه

ابو محمد مرتعش رحمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ محمد بن الفضل رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسین
بوشنکی رحمۃ اللہ علیہ محمد بن علی حکیم ترمذی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابوبکر وراق رحمۃ
اللہ علیہ عبد اللہ منازل رحمۃ اللہ علیہ ابو علی سہل اصفہانی رحمۃ اللہ علیہ ابو الخیر
نساج رحمۃ اللہ علیہ ابو الخیر اقطع رحمۃ اللہ علیہ ابو حمزہ خراسانی رحمۃ اللہ علیہ
احمد بن مسروق رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ بروعی رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ مغربی رحمۃ اللہ
علیہ ابو علی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ ابوبکر کتانی رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ خفیف رحمۃ
اللہ علیہ خواجہ ابو محمد حریری رحمۃ اللہ علیہ حسین منصور حلاج رحمۃ اللہ علیہ خواجہ
عبد اللہ مبارک رحمۃ اللہ علیہ امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ محمد سماک رحمۃ اللہ علیہ
ابو الحسن خرقانی رحمۃ اللہ علیہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ ابراہیم خواص رحمۃ
اللہ علیہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ ابوبکر طمستانی رحمۃ اللہ علیہ ابو حمزہ بغدادی
رحمۃ اللہ علیہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ممشاد دینوری رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسن
الصباغ رحمۃ اللہ علیہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ ابوبکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ
ابو علی ثقفی رحمۃ اللہ علیہ ابو جعفر خالدی رحمۃ اللہ علیہ ابو علی رودباری رحمۃ اللہ
علیہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ خواجہ اسحق کازرونی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابو عثمان
یساری رحمۃ اللہ ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ ابو القاسم نصیرآبادی رحمۃ اللہ علیہ
ابو العباس نہاوندی رحمۃ اللہ علیہ ابو نصر سراج رحمۃ اللہ علیہ ابو القاسم
قصار رحمۃ اللہ علیہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ ابو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ
ابو عبد اللہ المصری رحمۃ اللہ علیہ ابو محمد الاسی رحمۃ اللہ علیہ ابو القاسم مصری
رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسین شروانی ضعر رحمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ مختار ہروی رحمۃ اللہ علیہ

ابوبکر بن عبد اللہ الطوسی نساج رحمۃ اللہ علیہ حجۃ الاسلام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ
شیخ احمد غزالی برادر حجۃ الاسلام رحمۃ اللہ علیہ خواجہ عبد الخالق غجدوانی رحمۃ اللہ
علیہ خواجہ علی رامیتنی قدس اللہ سرہ خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
خواجہ محمد پارسا قدس اللہ سرہ مولانا عارف دیوگری رحمۃ اللہ علیہ خواجہ علاؤ الدین
عطار رحمۃ اللہ علیہ خواجہ حسن عطار رحمۃ اللہ علیہ خواجہ عبد اللہ امامی رحمۃ اللہ
علیہ مولانا سعد الدین کاشغری رحمۃ اللہ علیہ مولوی عبد الرحمن جامی قدس سرہ
مولانا عبد الغفور قدس اللہ سرہ العزیز مولانا علاؤ الدین آبیری قدس سرہ مولانا
شمس الدین محمد روجی رحمۃ اللہ شیخ عمر باغستانی قدس اللہ سرہ العزیز شیخ خاوند
طہور قدس اللہ سرہ خواجہ ابراہیم شاشی رحمۃ اللہ علیہ حضرت شیخ عبید اللہ احرار
رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ میانی رحمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ الزوعندی رکن الدین علاؤ الدولہ
سمنانی رحمۃ اللہ علیہ مولانا جلال الدین رومی رحمۃ اللہ علیہ مولانا شمس تبریز رحمۃ
اللہ علیہ مولانا سلطان الدین رحمۃ اللہ علیہ خواجہ شمس الدین محمد کوسوی رحمۃ اللہ علیہ





الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین کلمات چند از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیا مذکور بود برداشتم شاید اگر توفیق موافق شود و بر یک سخن آن عمل دست دهد بسند است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرمود که هر که گوید خدا تعالی بر چیز یست یا در چیز یست یا از چیز یست او کافر گردد و گفت معصیتی که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن امن بود و آخر آن عُجب بود آن طاعت بنده را از خدا تعالی دور میکند زیرا که مطیع با عُجب عاصی بود و عاصی با عذر مطیع پرسیدند درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر که توانگر را دل بکیسه بود و درویش را با خدا و در معنی آیه یختص برحمته من یشاء فرمود خاصه گرداند برحمت خود هر کرا خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عطای محض است و فرمود مومن آنست که استاده است با نفس خویش و عارف آنست که استاده است با خداوند خویش و الهام از اوصاف مقبولان است و باستدلال شناختن

که بی الهام بود علامت راندگان است و گفت مکر خدا در بنده نهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک و عشق صفات الهی است نه مذموم است نه محمود و سر معائنه ما را آنگاه مسلم بعشق شد که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس حذر کنید یکی از دروغ گوی که همیشه با وی در غرور باشی دوم احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند سوم بخیل که بهترین وقت از تو ببرد چهارم بد دل که وقت حاجت ترا ضائع گرداند پنجم فاسق که بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه چیست گفت طمع و گفت حقتعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت است که کار خود بخدا باز گذارد و بلا آنکه کار خدا بنفس خود گذارد اویس قرنی رحمة الله علیه فرمود علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در وی نیاید و گفت سه چیز است هر که دوست دارد دوزخ بدو از دیکی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن سوم با توانگران نشستن و گفت خضوع در نماز آنست که اگر تیرها در پهلویش زنند او را خبر نباشد هرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون بخسپی و پیش چشم دار چون برخیزی و در خردی گناه منگر بزرگی او نگر که در وی عاصی میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم رسی ایشانرا پند دهی و صحبت از خلق باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت بجز خدا دیگر را نشناسی تمامه گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت داند گفت اگر بجز خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمة الله علیه از وی پرسیدند که مسلمانی چیست و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گورستانست بگو صحابه را اگر در رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند

آنکه ورع را تباه کند چیست گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت مکنید تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی هیچ نیست مگر این کلمه بر دل کند تا در امر معروف و نهی منکر بسته آید وقتی ابوسعید حیره را نصیحت کرد که سه کار مکن یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگرهمه محض شفقت باشد بر خلق دوم با هیچ زن بخلوت منشین اگرهم رابعه عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را عاریت مده مر امیرانرا اگرچه درجه مردان مرد داری مالک دینار گفت پرسیدم که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حب دنیا اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم برآنچه که نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد اعرابی گفت ندیدم از تو صابرتر و زاهدتر فرمود ای عزیز صبر من جمله جزع است و زهد من همه میل ست گفت معنی این سخن بگو که اعتقادم مشوش کردی فرمود صبر در بلا یا در طاعت ناطق است بر ترس من از آتش دوزخ این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است با آخرت این عین نصیب طلب است صبر آنکس قوی ست که نصیب خود از میان بردارد تا صبرش همه حق را بود نه ایمنی از دوزخ و زهدش حق را نه بهر بهشت و این علامت اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عملی کامل و اخلاص با وی و قناعتی مشبع و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گوسفند از آدمی آگاه تر است که بانگ شبان او را از چرا کردن باز میدارد و آدمی را سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت همنشینی با بدان مرد را بدگمان کند به نیکان گفت اگر کسی مرا بخمر خوردن خواند دوست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

معرفت آنست که یک ذره خصومت در خود نیابی گفت فکرت آینه ایست که حسنات و سیآت تو بتو نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکرت است همه غفلت و سهو است و هر نظر که نه از عبرت است همه لهو و زلت است گفت در توریت است هر که قناعت کرد بی نیاز شد و چون عزلت گرفت از خلق سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست برداشت مودت و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و گفت پیوسته اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتیکه دلهای ایشان در نطق آید بعده بزبان سرایت کند و گفت ورع را سه تمام است یکی آنکه بنده سخن گوید مگر بحق خواه در خشم باشد خواه راضی دوم آنکه اعضای خویش نگاهدارد از هر چه خشم خدا بود دران سوم آنکه قصد او در چیزی باشد که خدای تعالی بدان راضی بود گفت ذره از ورع به از هزار نماز و روزه و فاضلترین اعمال فکرتست و ورع و گفت اگر بدانستمی که در من نفاقی نیست خود را دوست تر میداشتم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان از نفاق است و هیچ مؤمن نبوده از گذشتگان و نخواهد بود از آیندگان الا بر خود می لرزد که نباید که منافق باشم و مؤمن آهسته و ساکن بود حاطب اللیل نبود که هر چه تواند بکند و هر چه بر زبان آید بگوید و سه کس را غیبت نبود صاحب هوا را و فاسق معلن را و ظالم را و در کفارت غیبت بسند بود این استغفار اَستَغفِرُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَفُوُّ الْغَفُورُ اگرچه بحلی نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی است بسرای که حلال آنرا حساب بود و حرام آنرا عذاب زیرک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد نهد و نادان برعکس و حق تعالی بیامرزد قومی را که دنیا نزد ایشان ودیعت بود و هر که خدا را شناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانی که پیش از شما بودند

قرآنرا نامه حق میدانستند شب تامل میکردند و بروز بدان کار میکردند و شما
درس میکنید و اعراب و حروف را درست میکنید و گفت بخدا هر که زر و دنیا را عزیز کرد
خوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزدیک
ما برادران عزیزتر اند از فرزندان که برادران یار دین اند و فرزندان خصم دین و هر چه
بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آن را حساب بود مگر طعامی که پیش مهمان نهد و گفت
هر نمازی که دل در آن حاضر نبود بعقوبت نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
باشد حال کسی که در دریا باشد و کشتی شکسته روز عید بر جماعتے گذشت که می خندیدند
گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزے در گورستان
گذشت یکی را دید که نان میخورد گفت او منافق است هر کرا پیش مردگان این شهوت
بجنبد گوئی بآخرت و مرگ ایمان ندارد مالک دینار رحمة الله علیه فرمود تا خلق
را شناختم هیچ باک ندارم از انکه مرا احمد گویند یا ذم از انکه ندیدم ستاینده الا مفرط
و نکوهنده الا مفرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یافتم برنگ
نیکو و بطعم ناخوش گفت بپرهیز ازین سحّاره یعنی دنیا که دلهاے بعض علما مسحور کرده است گفت
هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر که حدیث
گفتن با مردمان دوست تر دارد از خلوت و با خدای مناجات کردن علم وے
اندک است و دلش نابینا و عمروی ضائع گفت دوست ترین اعمال اخلاص است
گفت در بعضے کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمے که دنیا را دوست دارد کمترین
کاری که با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل او ببرم و گفت هر که بر شهوت
غالب آید دیو از طلب او فارغ بود یکے وصیت خواست گفت راضی باشی در همه اوقات.

بکار سازی که کار ترا او می سازد تا برهی گفت اگر منادی کنند که بدترین شما کیست هیچکس
نگوید مگر من روزی زنی گفت اے مرائی جواب داد که بیست سال است که هیچکس
مرا بنام خود نخوانده الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که مالک
نان خشک خوردے و روزه بدان افطار کردی وقتے آرزوے گوشت آمد
بخرید و کناره شد و سه بار بوئید و آن را بدرویشان داد و گفت ای نفس بیش ازین
تو نرسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زائل شود
من بیست سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد واسع رحمة الله علیه
گفت خنک کسی که بامداد گرسنه خیزد و شب گرسنه خسپد و بدان حال از خدا راضی بود
روزی مالک دینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاهداشتن
درهم و دینار یکروز جامهٔ صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از زهد بر خود ثنا گفته باشم و اگر گویم
از درویشی از خداے تعالی بر خود گله کرده باشم یکے پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش
میکاهد و گناهش می افزاید و در معرفت چنان بود که گفت مَا رَاَیْتُ شَیْئًا
اِلَّا رَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ گفتند خدا را میشناسی خاموش شد و سر بیفگند پس گفت هر که
او را بشناخت سخنش اندک شد و تحیرش دائم و گفت صادق نبود هرگز کسیکه امید
وی با بیم وے برابر نبود یعنے خوف و رجائش برابر بود تا مومن حقیقی بود حبیب عجمی
رحمة الله علیه گفت الهی هر کرا با تو سر خوش نیست هرگز سر خوش مباد و هر کرا چشم تو
روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر کرا با تو انس نیست با هیچ کس انس مباد
پرسیدند که رضا در چیست گفت در دلی که در وی غبار نفاق نبود ابو حازم مکی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن چیزے است که بدان غمگین شوی که شادی در دنیا نیافریده است و اندک دنیا ترا مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در دو چیز یافتم یکی مراست و دوم دیگریراست آنکه مراست اگر بگریزم بسوی من آید و آنکه مرا نیست بجهد من بمن نرسد یکے گفت مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که بقول از فعل راضی شده و بعلم از عمل خورسند پس در میان بدترین مردمان مانده عتبة بن الغلام رحمة الله علیه در هفته یکبار خوردی و گفتی از کراماً کاتبین شرم میدارم که در هفته زیادت از یکبار متوضا باید شد گفت در ابتدا جمعی مهمان من آمده بودند ماهی بر ای ایشان پخته بودم از دیوار همسایه کلوخے باز کردم تا دست بدان شویند هر وقت که آنجا رسم از ندامت چندین عرق میچکد که بیک پیراهن در هواے سرد ایستاده ام اگرچه چند بار بحل خواستم رابعه بصری رحمة الله علیها را پرسیدند که حضرت عزت را دوست داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی رحمان با عداوت شیطان چه کار لیکن رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفت ای رابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نمانده گفتند بنده کی راضی شود گفت آنگاه که از محبت شاکر بود چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما توبه کنیم بتوبه دیگر محتاج باشیم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جاے ساکن شوید که کسی شما را نه بیند و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و بمن سلام بکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر کرا از تنهائی وحشت بود و بخلق انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عملش اندک شود مگر آنچه او را بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد دنیا بر وی فراخ کند و گفت هر چیزے را زکوة است و زکوة عقل اندوه طویل است و هر که از حقتعالی بترسد زبان وی گنگ بود و نیز همه چیز از وی بترسد و هر که نترسد از همه چیز بترسد خوف بقدر علم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگرید عجب تر آنکه در دنیا بخندد و گفت چنانچه شما از مردار ننگ دارید اگر همه دنیا حلال و بحساب بمن دهند ننگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند او را از لذت تواضع نصیبی نیست و هر که با برادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کر گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت فتوت درگذشتن است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که خدای را در هرچه کند متهم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور گوید آمین از من و تو هر که در خداے عز و جل عاصی تر است لعنت بروی باد و گفت دو خصلت دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرمم گرفت از بسکه بمبرز میرفتم و در سه روز یکبار بیش نمی رفتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست جست خواری جست بشر حافی پرسید که زهد بهتر است یا رضا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گردی آنی که مستی سخن بر من نمائی و من بر تو نمایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتم گفت ای پدر مرا دوست داری گفتم دارم گفت خدای را دوست داری گفتم دارم گفت چند دل داری گفتم یک گفت در یکدل دو دوستی در نگنجد دانستم که سخن از کجاست

کودک را بنید اختم و بحج مشغول شدم هارون رشید از وی وصیت خواست گفت
پیران را بجای پدر خود و جوانان را بجای برادران و کودکان را بجای فرزندان و زنان را
بجای مادر خود دان گفت زیادت کن گفت بترس از خدا و جواب او را هوشیار باش
که در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد هارون از گریه بیهوش شد ابراهیم بن
ادهم رحمة الله علیه فرمود هر که دل خود در سه موضع حاضر نیابد نشان آنست که در نعمت
بر وی لبسته اند یکی در وقت خواندن قرآن دوم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در تفکر باشد و در عبرت و در نیطریق هیچ چیز
سخت تر مارا از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن و گفت هر که نبواخت خلق
فریفته شد حقیر همت است بشر حافی رحمة الله علیه گفت سخت ترین کارها سه است
بوقت تنگی سخاوت و ورع در خلوت و سخن گفتن پیش کسیکه از و ترسی و گفت
سلام با نبار دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست بطعام شبهه دراز میکردم انگشت من
ایستاده می ماند لقمه کردن نمی توانستم و گفت هر که عمل برای خدا کند او را وحشتی
پیش آید از خلق ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرمود حکمت در معده که
پر از طعام است قرار نگیرد و گفت دوستی کن با کسیکه تغیر تو متغیر نگردد و گفت علامت
محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و افعال و امر و سنن
و گفت صحبت مدار با خدا جز بموافقت و با خلق جز بمناصحت و با نفس جز
بمخالفت و گفت حق تعالی عزیز نکند بنده را بعزی عزیز تر از آنکه بوی نماید خواری
نفس و ذلیل نکند ذلیل تر از آنکه محجوب کند او را تا ذل نفس نبیند و گفت اگر با خلق انس
داری طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که معرفت مدعی نباشی کذاب باشی

صفت عارفان از وی پرسیدند گفت عارف بنده بود بی علم و بی یقین و تجسیر
دلی مشاهده و بکشف و بی حجاب ایشان ایشان نباشند گردش ایشان بگردانیدن
حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او را از خدا شاغل است تا او
ماند و شغل خدا بس و علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت حلاوت نیابد دوم
از خدا ترسناک نبود سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگرد چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه
شنود و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه دو قسم است توبه
انابت و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم
خدا بود و هر عضوی را توبه است توبه دل نیت کردن است بر ترک شهوات حرام و
توبه چشم از محارم چشم برهم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
ترک گرفتن مناهی و پای نارفتن بمناهی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
دور بودن از فواحش و گفت شرم هیبت بود در دل یاد داشت آنچه بر تو رفته از
ناکردنیها و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود و بیرون
آمدن از حیلت و قوة خود و مفتاح عبادت فکر بود و رضا شاد بودن دل است در
تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سه علامت اخلاص است یکی آنکه مدح و ذم
پیش او یکسان بود و رویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب نداند در آخرت و
گفت یقین دعوت کند بکوتاهی امل و کوتاهی امل دعوت کند بزهد و زهد بحکمت و حکمت
نگریستن در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محجوب است از شهود
حق و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محجوبان است
و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات پرسیدند

بنده مفلس کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود در همه
احوال گفتند از مردمان که با صحابت‌تر گفت آنکه زبان خود را نگاه دارد پرسیدند
علامت خوف چیست گفت آنکه ایمن گرداند او را از همه خوفها گفتند عزلت کی درست
آید گفت وقتیکه از نفس خود عزلت گیرد گفتند دنیا چیست گفت انچه از حق باز دارد گفتند
سفله کیست گفت آنکه بخدا راه نداند یکی وصیت خواست گفت هیچکس را حقیر مدار اگرچه کافر باشد
دیگری وصیت خواست گفت همت خود پیش و پس مفرست یعنی از گذشته و آینده یاد
مکن و الوقت را باش یکی گفت دلالت کن مرا بحق گفت اگر خدای را می شناسی ترا خدای
بس والا طلب کسی کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تحیر است بعده افتقار
بعده اتصال بعده قرب پرسیدند از علامت عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند
صوفی کیست گفت مردیست که خدا را بر همه چیز گزیند و گفت کمال معرفت گمان بد بردن است
بر نفس و گفت دورتر از خدا کسی است که ظاهر اشارت او بخدا بیش بود گفتند اندوه کدام بیشتر گفت
بدخوترین مرد را بایزید بسطامی رحمة الله علیه از وی پرسیدند که مرد را درین راه چه بهتر گفت دولت
مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند
اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله روندگان که توحید

روند بدایت میدان بایزید است روزی در راه کله سر یافت بروی نبشته صم بکم عمی فهم لا یعقلون
نعره بزد و بوسه بداد و گفت سر صوفی میماند که در حق محو شده نه گوش دارد که خطاب لم یزل شنود
و نه چشم دارد که جمال لایزال بیند و نه زبان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد
که ذره از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت دوازده سال آهنگر نفس خود
بودم و او را در کوره ریاضت می نهادم و با آتش مجاهده می تافتم و بر سندان مذمت

می نهادم و به پتک ملامت میزدم تا از خود آیینه ساختم و پنج سال آیینه خود بودم بانواع
طاعت و عبادات آن آیینه را می زدودم پس یکسال نظر اعتبار کردم در میان خود
از غرور و اعتماد طاعات زناری دیدم پنجسال دیگر زهد کردم تا آن زنار بریده شد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلائق را مرده دیدم چهار تکبیر در کار ایشان کردم و
از جنازه همه بازگشتم و بی زحمت خلق بمدد حق بحق رسیدم و گفت چهل سال دیدبان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شرکش آن بود که بجز حق التفات
کردمی و سی سال خدای را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود من مطلوب و مدتی نفس را
بدرگاه می بردم و میگریستم چون مدد حق رسید او مرا می برد و می خندید یحیی معاذ گوید
که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود در حال او عجب داشتم
گوش کردم همه شب در کار بود و در گفتگوی و داد و ستد رفتم و سلام کردم و آن واقعه
شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرضه میکردند گفتم از این همه هیچ نخواهم که
همه حجاب است گفتم جز معرفت نخواستی نعره بزد و گفت خاموش ای یحیی مرا بگو چرا
غیرت می آید که او را بدانم که او را جز او نداند گفتم بحرمت الله از فتوحی که ترا دوش
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا دهند زنهار
راضی نباشی و ورای آن طلبی که ورای آن کارهاست صاحب همت باش
و هیچ سر فرو میار که بهر چه فرو آئی بدان محجوب شوی گفت همه قدمها براه او درستم
تا بقدم دل براه او در رفتم راه ندادند و سی سال بود تا می گفتم چنین کن و چنان خواه و
چون بمعرفت رسیدم گفتم الهی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت سی سال یاد او

سکردم چون خاموش شدم نگریستم حجاب من همین ذکر بود و گفت بدرگاه عزت
شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدنیا محجوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعوی
و ارباب طریقت بتصوف قومی باکل و شرب و گریه و قومی بسماع و رقص آنها که
متقدمان راهند در بادیهٔ حیرت گم شده بودند و در دریای عجز غرق و گفت مرید را
حلاوت طاعت دهند چون بدان خرم گردد شادی او حجاب قرب او شود و گفت
کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در وی بود و گفت توبه از معصیت یکی
است و از طاعت هزار یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
سوزش او بود در محبت و گفت یک ذره حلاوت در دل به از هزار قصر در فردوس اعلی
و گفت یگانگی او بسیار مردان مرد را عاجز کند و بسی عاجزان را بمردی رساند
اگر توانید بسر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه اینهمه صلاح و زهد
وبال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که بیحرمتی کردن برادر مسلمان و گفت
عبادت اهل معرفت پاس انفاس است و علامت شناختن حق گریختن از خلق است
و خاموشی در معرفت او و فردا اهل بهشت بزیارت روند چون باز گردند صورتها
برایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کرد وی را بزیارت راه ندهند و گفت بنده
را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون همه شد
با همه شد و گفت این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
نگوید که بعارف نماند و گفت دنیا چه قدر دارد که کسی گذاشتن آن کاری پندارد و محبت
آنکسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت بهیبت قدری ندارد و کمترین چیزیکه
بر عارف واجب است آنست که از مال و ملک تبرا کند و هم آنست که اگر هر دو جهان او دهی

اندر کنجی هیچ باشد و اگر از عرش تا ثری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون
جبرئیل و میکائیل قدم از عدم در زاویهٔ دل عارف نهند او در جنب وجود معرفت حق ایشانرا
وجود نه پندارد و خبر ندارد و الا مدعی بود نه عارف و گفت عارف معروف بیند و عالم با عالم
نشیند عالم گوید من چه کنم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل اولیای خویش مطلع است
بعضی را دید که بار معرفت نمی‌توانست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کاشکی خلق بشناخت
خود توانند رسید که معرفت خود ایشانرا در شناخت حق تمام بود و گفت جهد کن تا یکدم بدست
آری که اندر آن دم زمین و آسمان بجز حق نبینی تا بدان دم همه عمر توزیستی و گفت هر کرا حق دوست
دارد سه خصلت دهد سخاوتی چون سخاوت دریا و شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون
زمین و هر کرا ابر گزیند فرعونی بروگمارد تا او را می رنجاند و گفت این همه گفتگوی
و غلغله و بانگ و حرکت و آرزو در بیرون پرده است و درون پرده آرام و خاموشی و سکون است
و گفت همه کارها در مجاهده باید کرد آنگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
زاهد است و زاهد بسیار است و عارف حق است و گفت نفاق عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان
است اگر همه بیدولتی ها در راه تان افتد نومید مشوید و اگر همه دولتها حواله شما افتد در
غره مشوید که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود فرو نه کرد و عبادت خویش خالص بیند
از بهای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را اخبث النفس نه بیند او را هیچ
نصیب نیست و گفت هر کرا ثواب خدا بفردا افتد خود امروز عبادت نه کرده است که
ثواب هر نفسی از مجاهده در حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و مشاهده
تلبیس کی خود هی یافت چیزی که می خواهی و گفت نفس صفتی است که نه رود جز
بباطل و معرفت آنست که بشناسی که حرکات و سکنات خلق بخدا ایست و محبت آنست

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خود اندک شمری و اندک حق بسیار دانی تو
یا لک خرد در دو چیز بود یکی خلق را حرمت ناداشتن و دوم حق را منت ناداشتن گفتند
فریضه و سنت چیست گفت فریضه صحبت مولی و سنت ترک دنیا و گفت از پدر را نصیحتی
نیست من سه روز زاهد بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه غیر خداست
و گفت کمال رضای من از حق تا حدیست که اگر بنده را جاوید در علیین برند و مرا با آن
من راضی تر باشم از آن گفتند مرد کی به کمال می رسد گفت چون عیب خود را بشناسد
و همت از خلق بردارد پرسیدند راه بحق چگونه است گفت تو از راه بگذر که بحق
رسیدی گفتند بچه توان رسید بحق گفت بکوری و گنگی و کری گفتند این طالبان
از ریاستی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر طلبیدن
محال بود یکی گفت چرا بشب نماز نکنی گفت فراغت نیست من در ملکوت گردم
و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مرد بحقیقت معرفت وقتی رسد
که فانی گردد در تحت اطلاع حق و باقی بود بر بساط حق بی نفس نیست او زنده
مرده و مرده ایست زنده گفتند سهل عبدالله در معرفت سخن می گوید گفت سهل
بر کناره دریا رفت و در گرداب افتاد گفتند آنکه در بحر غرق شود حال
چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد بخدا کی رسد گفت ای مسکین
هرگز نرسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان متکبر آنست که در هژده
عالم نفسی نه بیند خبیث تر از نفس خود گفت دیگران بریاضت خود دیدند و من
عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نه کردی
دوست تر از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در دو منی و شرک است او شرک

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت در خواب دیدم که زیادت
می خواستم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفت چه میخواهی گفتم آن می خواهم
تو میخواهی فرمود که من ترا همچنانچه تو مرا ای بیدار شدم گفتم یا رب زیادت میخواهم
بعد از توحید گفت مثل من دریاست که آنرا عمق پدید نیست و نه اول و آخرش پدید است
یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفتند خدای را
بندگانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم گفت آنهم منم گفتند خدا را بندگانند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیهم گفت همه منم گفت خلق و نهان
از من چون ایشان کسی ام اگر ذرهٔ من در عالم غیب به بینند همه هلاک شوند سفیان ثوری
رحمة الله علیه فرمود ملامت کردن مردمان از نادیدن قضا است و نادیدن قضای
کافریست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت است و آنهم از کافریست و مال جمع کردن
از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و آنهم از کافریست و ایمن بودن از وعید حق
و امید ناداشتن بوعدهٔ حق از کافریست و گفت گریه ده جزو است نه از آن ریاست و یکی
از بهر خداست و آن یکی جزو اگر یک قطره هم در سالی از چشم باید بسیار بود و گفت چون
درویش گرد توانگران گردد بدانکه مرائی است گفت زهد نه پلاس پوشیدن و نان جوین
خوردنست بلکه دل در دنیا نابستن و امل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیک مردی
و این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بدانکه هنوز مرتدی نرسیده از الیقین گفت
آنست که هر چه بتو رسد دانی که از حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بنشاند
و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را بیش از آنکه یک حرف از حکمت دیدم گفت که این
روزگاریست که خاموشی بهتر و عزلت یکی گفت عزلت گیرم در کسب حلال گوی گفت

از خدا بترس کہ ہیچ ترسکار را ندیدم کہ بکسب محتاج بود شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ
گفت راه خدا در چہار چیز است یکے امن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت
با شیطان چہارم ساختن با مرگ وگفت ہر کہ در مصیبت جزع کند چنانست کہ نیزه گرفتہ
با خدا جنگ می کند گفت عبادت ده جزو است نہ جزو گریختن از خلق ویکی خاموشی
احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ زہد سہ چیز است زہد عام وآن ترک حرام است و
زہد خاص وآن ترک افزونی از حلال وزہد عارفان وآن ترک ما سوی اللہ است داؤد
طائی رحمۃ اللہ علیہ یکے پیش او بود ودر وی می نگریست گفت ندانی چنانکہ بسیار گفتن
کراہت است بسیار نگریستن نیز مکروه است مریدی را گفت اگر سلامت خواہی سلام
بر دنیا کن بوداع واگر کرامت خواہی تکبیری بآخرت گوی تبرک یعنی از ہر دو بگذر تا بحق برسی
یکبار فضیل پیش او رفتہ زیر سقف شکستہ نشستہ بود گفت برخیز کہ سقف شکستہ است
فرو خواہد افتاد گفت تا من درین صفہ ام سقف را ندیده ام کانوا یکرہون فضول النظر
کما یکرہون فضول الکلام حارث محاسبی رحمۃ اللہ علیہ گفت تفکر اسباب را
قائم بحق دیدنست ورضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام وصبر نشانہ تیر بلا شدنست
وتسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا وحیا باز بودن است از خوے بد کہ خدا
بدان ناراضی است ومراقبہ علم دلست در قرب حقتعالی وخوف آنست کہ یک حرکت
نہ کنی کہ بگمان تو چنان بود کہ بدین ماخوذ خواہم بود وصادق آنست کہ او را باک نبود
اگرش نزد خلق ہیچ مقدار نبود وگفت در ہمہ کارہا از سستی عزم بپرہیز کہ دشمن ظفر یابد
ہرگاه کہ فتور عظیم واقع شود وبس خود ہیچ آرام مگیر وبخدا پناه جو درویشی را گفت
کن للہ والا لا تکن یعنے خدا را باش والا خود مباش ابو سلیمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ

یکے گفت کہ شبی در خلوت نماز راحتے عظیم یافتم گفت ضعیف مردے کہ ترا ہنوز
خلوت در پیش است تا در خلا دیگر گونہ ودر ملا دیگر گونہ ودر دو جہان ہیچ چیز
نیست کہ بنده را از خدا باز دارد وگفت اصل ہمہ خوف است از خدا وہر دلے کہ از
خوف جدا شود فاسد شود وترا انکار نور دل سیر خوردنست وگفت گرسنگی نزد خدا
خزانہ ایست ندہد بکسی الا کہ دوست دارد وگفت بر توباد بر جوع کہ جوع نفس را
ذلیل کند ودل را رقیق وعلم سماوی بر تو ریزد وگفت خنک آنکہ در ہمہ عمر او را یک
خطره با خلاص دست داد وگفت راضی بودن آنست کہ از خدا بہشت نخواہی و دهند
از دوزخ پناه نطلبی وتواضع آنست کہ در عمل خویت ہیچ عجب نباشد وگفت ہرگز
تواضع نہ کند بنده تا وقتیکہ نفس خود را نداند وہرگز زہد نہ کند تا نشناسد کہ دنیا
ہیچ نیست وزہد آنست کہ ترک کنی ہر چہ ترا از حق باز دارد وگفت حصن حصین است
نگاہداشت زبان است ومغز عبادت گرسنگی است وسر ہمہ خطاہا دوستی دنیا است و
گفت تفکر در دنیا حجاب آخرت ودر آخرت ثمره حکمت وگفت عبادت کنید چشم را بگریہ
ودل را بفکر وگفت اگر پند دہنده خواہی در اختلاف روز وشب نگر وگفت ہر کہ
بنکاح وسفر وحدیث نوشتن مشغول است او روی بدنیا آورده وگفت حقتعالے
عارف را کہ بر بستر خفتہ باشد سری بخشاید کہ نکشاید ایستاده را در نماز وگفت نزدیکترین
چیزے کہ بدان قرب جویند بخدای آنست کہ بدانی کہ خدای بر دل تو مطلع است کہ از دنیا
وآخرت چیزی نخواہی الا او را گفت معرفت خاموشی نزدیک تر است کہ بہ سخن
گفتن وچیزیکہ در وشر نبود شکر است در نعمت وصبر است در بلا حاتم اصم رحمۃ اللہ علیہ
فرمود ہر کہ درین مذہب آمد او را سہ مرگ باید چشید موت الابیض وآن گرسنگی است

وتوت الاسود و آن احتمال است و توت الاحمر و آن مرقع داشتن است و گفت هرکه مقداری یک سبع از قرآن حکایت پارسایان در شبانه روز خود عرض نکند دین خود و سبکات نگاه نتواند داشت و گفت در سه وقت تعهد نفس کنی چون عمل کنی یاد دار که خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدای شنود و چون خاموش شوی یاد دار که خدای داند که چگونه خاموشی و شهوت سه قسم است در خوردن و در گفتن و در نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا نگاه دار و در گفتن راستی و در نگریستن عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی در عمل صالح بی ریا و در گرفتن بطمع و در دادن همت و در نگاهداشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد مگر از نفس

عبدالله تستری رحمة الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است بهر نفس خواه خاص خواه عام مطیع یا عاصی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و اول شان چنان بود که روزی در بستر پا دراز کرده بود و پشت بدیوار نهاد گفت سلونی عما شئتم و پیش از این انتها نکرده گفت تا استاد زنده بود شاگرد را بادب باید بود تاریخ نوشتند استاد وفات کرده بود و استادش ذوالنون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم گفتم به تو چه سخت تر گفت اشارت دلهای بندگان بخداوند جهان و نیز روزی ابلیس را گفتم در توحید سخن گوی فصلی بگفت در توحید که عارفان وقت انگشت بدندان گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل بیارامد و آتش شهوت بمیرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و گفت در شبانروزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و دوبار خوردن مؤمنان و سه بار خوردن ستوران و مرهمه آفتها سیر خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گرد او نگردد و بفرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبرا کردن است از ماسوی الله و گفت بجز مخلص واقف ریا نشود و گفت هر که خدای را به پرستد باختیار خلقش را باید پرستیدن باضطرار و گفت حرام است بر دلی که در وی چیزی بود که خدا بدان راضی نبود که در آن دل نوری راه یابد و هر وجدی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت هر که چهل روز عبادت کند باخلاص زاهد گردد و او را کرامت پدید آید و اگر کرامت پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد در زهد و گفت اصول شش چیز است تمسک به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از رنجانیدن خلق اگر چه ترا برنجانند برنجانند و دور بودن از مناهی و تعجیل بگذاردن حقوق و گفت اول این کار توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از ذمائم بمحامد نقل کردن و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک تر از افتقار بخدا و گفت مدعی خائف نبود و هر که خائف نبود امین نبود و هر که امین نبود او را بر خزائن اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر داشتن از اختیار است و بیزار بودن است از حول و قوت خود و آدمی را دو چیز هلاک کند طلب عز و خوف درویشی و گفت صادق نیست هر که مداهنت کند با غیر خود و با خود و مداهنت با خود ریا بود و گفت خدای تعالی خلق را بیافرید و گفت که با من راز بگوئید و اگر نگوئید بمن نگرید و اگر این هم نکنید حاجت خواهید و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود با نفس و خدا را هیچ عبادت فاضلتر از مخالفت هوای نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت و دهشت است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند در سر وی و جمله جوارح وی بدان یقین آرام گیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را بنشان او شناسند و صادق آن است

که خدا بروی فرشتهٔ برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد نماز کند
و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلق را اعتماد بدان بدل
و اعتراف بزبان و وفا بفعل و صوفی آنست که صافی بود از کدر و پر شود از فکر
و در قرب خدا منقطع شود از بشر و یکسان شود در چشم او خاک و زر و تصوف اندک
خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول مقام توکل آنست که
پیش قدرت چنان باشی که مرده پیش غسّال و نشان توکل آنست که سوال نکند
و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدای را
متهم نداری و اگر چیزی بود یا نبود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و قفای است
مگر توکل را همه روی است بی قفا چه زهد و تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در
مخالفت نفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش اشیا بود و خوف و رجا از لطف
کبریا بود و تفویض و تسلیم در رنج و عنا بود و رضا بالقضا و شکر بر نعما و صبر در بلا بود و
توکل بر خدا بود لاجرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
خاصانرا بود و خوف علما را و گفت عبودیت رضا دادن است بفعل خدا و در بند
اکبر بود خوف و رجا قرار نگیرد و خوف دوری بودن از مناهی و رجا شتافتن باداء
امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که بترسد که تا در علم خدا التقدیر او چه رفته
و صبر ... است از خدا تعالی و مکاشفه آنست که لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت در چهار چیز است یکی در
ناموس که آخر آن بلا است دوم در طعام که آخر آن مزبلهاست سوم در برادران که
آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از شش صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرائی و نفس را اسرارهاست یکی از آن بر فرعون
آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیرد بعقل و عقل انس گیرد بعلم
و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاده شود و خدا را هیچ
ولی ناقص عقل در نیافته باشد پرسیدند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد است
و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارفان و معرفت اول قناعت است و قناعت
ترک شهوات و ترک شهوات اول رضاست و رضا اول موافقت است و از
اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست و گفت
عاصیان را هیچ انس نبوده نه هر که اندیشهٔ معصیت بکند گفتند بچه چیز بدان ثواب رسد
از رضا در باید گفت بدان که مخالفت در سر نکند گفتند مردی می گوید که من در یام حرکت
نه کنم تا وقتیکه حرکت بدهند گفت نگوید مگر دو تن یا صدیقی یا زندیقی پرسیدند از
خوی بنا گفت کمترین حال او بارکشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آمرزش
خواستن و بر وی بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت توبه
آنست که گناه را یاد داری فرمود نه که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود گفتند ...
کن گفت رستگاری شما در چهار چیز است نان خوردن - و تنهائی و خاموشی
یکی گفت خواهم که با تو باشم گفت چون از ما جدا شد باکه باشی اکنون با او باش
گفتند بزیارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلقان با که صحبت
داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر فعلی که
رود آنرا نزد ایشان تاویل است لاجرم در کل احوال معذور دارند معروف کرخی
رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفا بخلاف

دوم ستائش بغرض سوم عطای بی سوال وگفت علامت دوستی خدا در حق بنده آن بود که او را مشغول دارد در کاری که سعادت وی در آن بود و نگاه دارد از شغلی که او را بکار نیاید وگفت علامت اولیا سه چیز است اندیشهٔ ایشان از خدا بود و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود وگفت چون حق بنده را چیزی خواهد در عمل بگشاید و در سخن بندد و نیز بگشاید در عمل و بربندد در کسل وگفت حقیقت وفا بهوش آمدن سر است از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از فضول آفت وگفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی نگاهداشت سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت از نافرمانبرداری جهل است و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق وگفتن بدقائق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلائق وگفت هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد گفت من راهی میدانم بخدا آنکه از کسی چیزی نخواهی و هیچ بنود که کسی از تو خواهد وگفت چشم فرو خوابانید اگر همه از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاه دارید چنانکه از ذم گفتند بچه چیز دست یابیم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنید اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد گفت عارف را اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفت سی سال است که استغفار میکنم از یک شکر کردن گفتند چگونه گفت بازار بغداد بسوخت اما دکان من نسوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد لله از شرم آنکه خود را از برادر مسلمان خواستم و دنیا را احمد گفتم از آن استغفار می کنم وگفت دور باشید از همسایگان توانگر و قرایان بازار و عالمان و امیران وگفت هر که خواهد که بسلامت

ماند دین او و براحت رسد دل او و تن او و اندک شود غم او گو از خلق عزلت کن وگفت دنیا همه فضول است مگر پنج چیز نانی که سد رمق باشد و آبی که تشنگی ببرد و جامه که عورت بپوشد و خانه که در آن جا تواند بود و علمی که بدان کار کنی وگفت هر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و هر معصیت که از کبر بود امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ابلیس از کبر بود و زلت آدم از شهوت وگفت اگر در بوستانی که درختان بسیار باشند بر هر درخت مرغی نشسته بزبان فصیح گوید که السلام علیکم یا ولی الله و آن کس نترسد که آن مکر است و استدراج بروی بباید ترسید و علامت استدراج کوری است از عیوب نفس و مکر قولی است بی عمل وگفت ادب ترجمان دل است وگفت قوی ترین قوت آن است که بر نفس خود غالب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیرے عاجز تر بود وگفت حیا و انس بدر دل آیند اگر در آن دل ورع باشد فرود آیند و اگر نه باز گردند وگفت در دلی که چیزی دیگر بود هیچ چیز قرار نه گیرد خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا و حیا از خدا و انس بخدا وگفت مقدار هر مردی در فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود بخدا وگفت فهم کننده ترین خلائق آن بود که فهم کند اسرار دقائق قرآن و تدبر کند در آن و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد وگفت شوق برترین مقام عارفان است وگفت عارف آن است که خوردن وی خوردن بیماران است و خفتن وی خفتن مارگزیدگان و عیش وی عیش غرق شدگان وگفت علامت زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدانچه گرسنگی برود و راضی بودن بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول و بیرون کردن خلق

از دل و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود و عیش عارف خوش است
که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همه بر دست گرفتم هرچه خواستم از دنیا یافتم
و گفت هر که بیاراید در چشم خلق آنچه در او نبود بیفتد از ذکر حق و بسیار آمیختن از خلق از
اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را نرنجانی و رنج آنها بکشی بے کینه
و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بگمان و شک و دوست از صحبت او باز
مدار و گفت ترک گناه از سه وجه است یکی از خوف دوزخ و یکی از رغبت بهشت
و یکی از شرم خدا جنید فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم گفت مشغول مشو بسبب
صحبت خلق از حق گفتم اگر از پیش می گفتی با تو صحبت نداشتمی فتح موصلی
رحمة الله تعالیٰ علیه فرمود با سی ابدال صحبت داشتم همه گفتند پرهیز از صحبت
خلق و همه کم خوردن فرمودند و گفت هر دل که از وی علم و حکمت و سخن مشایخ
باز گیرند بمیرد و گفت از راهبی پرسیدم که راه بخدا چگونه است گفت
هر جا که روآری خدا آنجاست و گفت اهل معرفت آن قوم اند که چون سخن گویند
از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهنگر کرده و آهن تافته بیرون آورد
و بر دست نهاد و گفت صدق این ست و گفت هر که مداومت کند بذکر دل آنجا
شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمة الله تعالیٰ علیه فرمود بنده تائب نبود تا
پشیمان نشود بدل و استغفار نکند بزبان و از عهده مظالم بیرون نیاید
تا جهد نکند در عبادت چون چنین بود که گفتم از توبه و اجتهاد صدق و زهد
برخیزد و از صدق توکل برخیزد و از استقامت معرفت برخیزد و بعده لذت

انس بود و بعده حیا بعد از حیا خوف بود از مکر و استدراج و در جمله این احوال باید که
از دل مفارقت نکند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از لقای
حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا عارف تر بود زود تر بدل
رسد و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گریستن بر فوت اوقاتیست
که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدنیا نظر کند به انکار او صدق و دوستی حق و فقر
و زهد از دل او ببرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود در غرور
بود و مبتلا نکند حق تعالیٰ هیچ بنده را بچیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
انبیا مرگ را کراهت داشته اند که از ذکر حق باز می مانند و گفت دوستی خدا دوستی
طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
که او را بچیزی بشناسد تا نیکوئی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضرویه
رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بسه چیز مکرم شود تواضع و
حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
بدل و یاد کنی او را بزبان و همت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و نزدیکترین
کسی بخدا آنست که خلق او بیشتر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه عظیم
نبود هیچ چیز از دو کون در دل او و هیچ آرزو نکند او را اگر خدمت او و آنکه نفس
خود را غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با او در آن سنت موافق او نبود و گفت دلها
جویهاست هرگاه از حق پر شود پدید آورد زیادتی آن انوار بر جوارح و هرگاه که از
باطل پر شد پدید آورد زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواب نیست
گران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی هست و در تحقیق بندگی آزادی

تمام است یکی ازو سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاه داشتن اسرار و التفات ناکردن بغیر الله ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه گفت هیچ نمی دانم مرید را مضر از سفر کردن بر متابعت نفس و هیچ فساد را راه نیافت الا از سفرهای باطل و گفت حقتعالی فرمود دور باشید از کبایر و کبایر نیست الا میان تهی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ ثم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم و گفت هرگز هیچکس برضای خدای تعالی نرسد اگر یک ذره دنیا در دل او مقداری باشد و چون بنده صادق بود در عمل حلاوت یابد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص بجا آرد آن حلاوت یابد در آن وقت که عمل کند و گفت شما سه چیز را دوست میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب مکنید که نیابید این در بهشت است و گفت توکل آنست که خود را در دریای عبودیت افگنی و دل در خداوند بسته داری اگر دهد شکر کنی و اگر باز گیرد صبر و گفت عارف را هیچ تیره نکند و همه تیرگیها بدو روشن شود و گفت هیچ چیز نافع تر نیست از عبادات از اصلاح خواطر و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هرچه برود از افعال و احوال درست بود یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه فرمود دور باشید از صحبت سه قوم یکی علمای غافل دوم قرای مداهن سوم متصوفه جاهل و گفت سه خصلت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا در همه چیز و بی نیاز بودن از و در همه چیز و رجوع کردن بدو در همه چیز و گفت هر که اعتبار نگیرد بمعاینه مستغنی نگردد از نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانها است چون با عمال شائسته

مراقبت بود و چون بمعاصی و غفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و محجوب آن کس است که مهل گذارد روزگار خویش ببطالت و حیای بنده ندم است و حیای خدا کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای می بیند به از کسی که ترک کند برای نفس و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا سه خصلت بنا شد یکی آنکه در توانگران نگرد بچشم نصیحت نه بچشم حسد و در زنان بچشم شفقت نه بچشم شهوت و در درویشان بچشم تواضع نه بچشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا دهد از نفس خویش خدا سبحانه تعالی او را بیامرزد و گفت با مردمان سخن اندک گوئید و با خدا بسیار و گفت دنیا دکان شیطان است زنهار از دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا خم شیطان است هر که از وی مست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت در ندامت و حسرت و گفت دینار و درم کژدم است دست بران مکن تا افسونش نیاموزی و گرنه هلاک شوی و افسونش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بحق و گفت طلب دنیا عاقل را نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است جمله از شر همه در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آن جمله خشک شود و به آتش گرسنگی بسوزد و گرسنگی نور است و سیری نار و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از و ببرد چیزی که بعد ازین نتواند دریافت و گرسنگی طعام خدا است و گفتند بر مرید چه سخت تر گفت همنشینی با اضداد و گفت بنگر انس خویش بخلوت اگر انس تو بخلق بود چون بردن آئی برود و اگر بخدا بود همه جا ترا برابر بود در دشت و کوه و بیابان و گفت در وقت نزول بلا حقایق صبر آشکارا گردد و در وقت مکاشفه مقدر حقایق رضا بنماید و گفت با خوی نیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت را دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
واصلان رجا و علامت خوف کوتاهی امل است و بلندترین پرهیزگاری تواضع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیآت موحد بسوزاند و نار شرک جمله
حسنات مشرک بسوزاند و گفت ورع دوگونه بود یکی در ظاهر آنکه نجنبد مگر بخدای
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از زهد سخاوت خیزد بملک و مال و
از حب سخاوت خیزد بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه بیندیشد پشیمان
شود گفتند بچه شناسیم که خدا از ما راضی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
امین تر گفت آنکه امروز بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و درویش
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات توانگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکوئی زیادت نشود و بجفا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه
فرمود علامت صدق سه است اول آنکه قدر دنیا برود از دل تو چنانچه سیم و
خاک برابر شود دوم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیری و شهوت راندن پس از آن ملازمت
مریدان کن و گرنه ترا با این سخن چه کار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگاهدارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان دارد
بمراقبه دائم و ظاهر بمتابعت سنت و عادت کند بحلال خوردن فراست او هرگز
خطا نشود روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و غیبت
کردن دور باشید باقی هر چه خواهید کنید و دخینا بنده اید و توبه بکنید و
هوای نفس بگذارید بادر رسید یوسف ابن الحسین رحمة الله تعالی علیه

گفت آفت صوفیان در صحبت کودکان و در معاشرت اضداد و فتور رفیقان زنان است
و گفت قومیکه میدانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که از
مهابت نظر بچیزی کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود پرسیدند
از محبت گفت محب را خواری و دل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدای را
بیشتر و صدق آنست که تنهائی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و گفت
عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند جهد می کنم تا ریا از دل خود دور کنم
بلون دیگر می آید و گفت اگر خدای را بینم با جمله معاصی به که با ذره تصنع و زاهد آنکه طلب
مقصود نه کند تا وقتیکه وجود خود را مفقود نه گرداند و غایت عبودیت آن است که
بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را ابدال ابو حفص حداد
رحمة الله تعالی علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را هر وقتی نسنجد
بمیزان کتاب و سنت و خواطر خود را متهم ندارد او را از جمله مردان نشمرند
پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هر چند تواند
خاموش باشد اگر چه بعمر نوح باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا درخواهد
تا دو چند عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه تراست بگوئی و لازم
باشی چیزی را که ترا بدو فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عرضه کردن و
نشان دوستان آنکه روزی که بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان مجرد روند
از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود در تجرید و ولی آنکه او را
قوت کرامات داده باشند و او را از آن غائب گردانند گفتند غافل نیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبد و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود ایثار ترک کند و ایثار آنکه تقدیم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بجمله و نیکو وسیله بنده را بخدا دوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال و هر که بعین رضا در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است انچه از خیر و شر است در او بدان توان دید و فقر درست نیاید تا دادن دنیا دوست تر از گرفتن ندارد و هر که همیشه فضل خدا امید بر خویشتن امید وارم که از هالکان نباشد و فاضلترین اعمال مراقبت خویش است بخدا و آنکه بفضل خود شاد بود غمش و راست و هر که داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نماید از ستر خود خبر می دهد که من ایمان نه دارم ببعث و حساب و هر که خواهد دل او متواضع شود گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازمت کن و گفت روشنی تن بخدمت است و روشنی جان باستقامت و گفت تقوی در حلال محض است و بس و تصوف همه ادب است و گفت عمل که شایسته بود آن را بر تو فراموش کنند و گفت نابینا آن ست که خدای را نشناسد و نه بیند اشیا را بخدای و بینا آن ست ک از خدای بود نظر او به مکونات یکی از و وصیت خواست گفت یا اخی لازم یک در باش تا همه درها بر تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردن دهند روزی در بغداد رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوئید جنید فرمود فتوت نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و انچه کرده باشی بخود نسبت ندهی گفت نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن

جنید گفت در عمل آرید ای اصحابنا ابوحفص گفت این سخن راست نیاید جنید چون این بشنید گفت برخیزید ای اصحابنا که زیادت آورد ابوحفص بر آدم و ذریته او در جوان مردی حمدون قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در حال خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتها را نزدیک ایشان عذرها بود و نیکی را بس خطری نبود تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو بدان در غلط نیفتی و هر که در سیرتهای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر النعمة آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است انچه تو به سر سانند آسانی بی رنج اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون او کبری آشکارا کرده است و گفت ملامت ترک سلامت است و اگر مستی را می بینی که می خیزد وی را ملامت نه کنی نباید که بهمان بلا مبتلا گردی پرسیدند از ملامت گفت راه آن بر خلق دشوار است و بغلق اما طرفی بگیرم رجای مرجیان و خوف قدریان صفت ملامتی بود یعنی در رجا چندان رفته که مرجیان ملامت کنند و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان وا و همیشه نشانه ملامت باشد گفت من نیک خوئی ندانم مگر در سخاوت و بد خوئی را نشناسم الا در بخل و هر که خود را ملکی داند بخیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نه بینی نه درین جهان و نه دران جهان و هرگاه که فقیر تواضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرد و اصل همه دردها بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جزع نکند در مصیبت مگر کسی که خدا را متهم داشته بود منصور عمار رحمة الله علیه هارون رشید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جاهل ترین که بود گفت عالم ترین خلق مطیع ترسناک
بود و جاهل ترین ایمن عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا بحق
آنکه بخود عارف بود شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بحق عارف بود شغلش
عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دینار را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
و زبان را نگاهدار تا از عذر خواستن برهی احمد عاصم الانطاکی رحمة الله تعالی
عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی
او پیوسته چون در و نگرند او نه بیند چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه
نخند و چون صوابی رسد شاد نه گردد و از کسی نترسد و کسی امید ندارد گفتند تو
مشتاق خدائی گفت نه شوق بغایت بود چون حاضر شود کجا شوق بود گفت
علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که ایمن تر بود بر نفس خود
هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بنده بنفس خود از اندکی حیا بود و اندکی
خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح دل جوئی یاری
خواه بروی نگاهداشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از
تو تصنع و تزئین و ریا و گفت طاعت بر جهل زیانکار تر است از معصیت بر جهل
و یقین نوریست که مشاهده میکند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عمل
کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و بزرگ دارند و طلب نکنی ثواب عمل خویش
از هیچ کس مگر از خداوند و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز تو و در
زمین و آسمان بجز خداوند و دل بیخ است همنشینی اهل صلاح و خواندن
قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از اصحاب وی جمع شدند و سفره و نهادند نان اندک بود شیخ
پاره پاره میکرد و چراغ برگرفت چون چراغ آوردند پارهای بر جای
بود که کسی نخورده بقصد ایثار مریدان را چنین تربیت کرده بود عبدالرحمن حسین
رحمة الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز پیش من است
چشم و زبان و دل و هوا چشم جای منگر که نشاید و زبان چیزی مگو که خدای تعالی
بخلاف آن داند و دل نگاهدار از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا نگاه دار در
سر و هیچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر باید کرد
گفت دلها موضع ذکر است چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت شدند
و شهوت از دل بیرون نرود مگر از حسرتی بیقرار کننده و یا شوقی بی آرام کننده
گفت اندوه مکن مگر بر چیزی که فردا ترا مضرتی بود و شاد مباش الا بچیزی
که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت باز دارد و اندوه
دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند در بقیه عمر ما جنید بغدادی رحمة الله علیه
فرمود که اگر مرتضی یک سخن به کرامت نه گفتی اصحاب چه کردندی و آن
سخن آن است که از مرتضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خدای را بچه شناختی
گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی ست که شباهت نتواند بود
بهیچ صورتی و او را نتوان یافت بهیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد بهیچ
خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش و بالای
همه چیزهاست و نتوان گفت که تحت او چیزی ست و او نیست چون چیزی
نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان الله آن

خدا اینگاه چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
مجلدها باید آید فهم من فهم وگفت اگر من هزار سال بزیم از اعمال یک ذره کم نکنم
مگر آنکه مرا باز دارند گفت روزگاری چنان گذاشتم که اهل آسمان و زمین بر من گریستند
باز چنان شدم که من بر غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که نه از ایشان
خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی کردم تا دل مرا
نگاه داشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از
من وگفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سه دام می اندازند دام مکر و استدراج
دام قهر و دام لطف و آن را نهایت نیست مرد باید که فرق کند میان هر سه
دامها گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب آن نفس بکراهت تواند زد چون
عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود آنجا کسی که
نفس زند کافر گردد وگفت نفس که با خطرات از مرد بر آید جمله حجابها و گناهان که میان
بنده و خداست بسوزد وگفت خنک آن کسی که او را در همه عمر یک ساعت
حضور بوده است و شریف ترین نسبتها و بلندترین آن آنست که با فکرت بود
در میدان توحید وگفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند بحق نرسد یکی
دنیا و کشتی او زهد است و یکی آدمیان و کشتی او دور بودن ست و یکی ابلیس و
کشتی او بغض و یکی هوا و کشتی او مخالفت وگفت در میان هواجس نفسانی و وسواس
شیطانی فرق آنست که نفس بچیزی الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت می کند
اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بمراد خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلافی
اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند وگفت ابلیس مشاهده نیافت در طاعت

و آدم مشاهده گم نکرد در زلت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل رفته
لیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس آن ست
که بمراد نفس قیام نکند وگفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در آتش
شدن وگفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی مانده بود
وگفت نفس هرگز با حق الفت نگیرد و هر که نفس را بشناسد عبودیت بروی آسان
شود و هر که گوید الله بی مشاهده دروغ زن ست و هر که بشناخت خدا را هرگز شاد
نشود و هر که خواهد تا دین او بسلامت ماند و تن او آسوده و دل او به عافیت گو از نبود
مردمان جدا باش که این زمانه وحشت است و خردمند آن ست که تنهائی اختیار
کند و هر که علم او بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع
باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکان ست و اگر جمله دنیا یک کس را بود زیان
نبود و اگر سیرش یک دانه خرما کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود از علم
عالمان وگفت چون حق تعالی بمردی نیکی خواهد او را بپیش صوفیان افگند و از
قرایان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید و فاتحه
و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید و هر که میان
خود و خدای تعالی توبره پر طعام نهاده است از و مناجات هرگز نیاید و خواطر چهار است
یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحق و خاطر است از نفس که دعوت کند بآرایش
نفس و تنعم دنیا و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و خاطر است
از ملک که رغبت و دعوت بخشد بطاعت و عبادت حق وگفت بلا چراغ عارفانست و بیدار کننده مریدان

و هلاک کننده غافلان وگفت همت اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شهوت اشارت نفس
و لهو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نه کند اگرچه معصیت رود
بروے وگفت هر کرا همت است او بینا است و هر کرا ارادت است نابینا است
وگفت اجماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این ست هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد ازان ترسد
که حظ از خدائے فوت شود بچیزے دیگر و مقامات به شواهد است هر کرا مشاهدهٔ
احوال است او رفیق است و هر کرا مشاهدهٔ صفات ست او اسیر است که رنج
آنجا رسد که خودی بر جاے بود در شبانه روزی هزار بار بباید مرد چون فانی
شد و شهود حقتعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام
صدیقان اشارتها است بمشاهده و اول چیزے که ظاهر شود از احوال اهل احوال
خالص شدن افعال ایشان بود و هر کرا سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود
و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بروی افگنند و همه نیکوئی ازوے بیرون
آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آن ست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل و اندوه او چون اندوه داؤد و فقر او
چون فقر عیسیٰ و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسیٰ در وقت مناجات
و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلواة والسلام وگفت تصوف آن ست
که ترا خدا از خود بمیراند و بخود زنده کند وگفت تصوف آن بود که باخدا باشی

بے علاقه و عارف را حالی باز ندارد و منزلی باز ندارد و عارف آن ست که در درجات
دیگر دد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگردد و باز ندارد وگفت معرفت مشغولی است
بخدای تعالیٰ و معرفت اگر خدا است یعنی هر که پندارد که عارف است مکور است
مکر کرده شده ۱۲
و معرفت وجود جهل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف و
معروف او ست وگفت علم آن ست که قدر خویش بدانی وگفت اثبات مکر است
و علم اثبات غدر است و آنچه موجود است داخل مکر و غدر است وگفت توحید خدا آن
منزه داشتن قدم او بود از حدث یعنی دانی که اگرچه سیل در دریا باشد اما نه دریا
باشد وگفت هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت درست نشود مگر میان
دو تن اما چنان دو تن که یکے دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
شرط ادب بیفتد حق تعالیٰ حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه وگفت
محبت افراط میل است بهیشل وگفت محبت خدا بخدای نتوانی رسید تا جان در راه بجمیل
او سخاوت نکنی و انس یافتن بوعده ها و اعتماد کردن بران خلل است در سخاوت
و اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر باید و ایشان در احوال
خویش بدان مزید یابند و هرچه گویند ایشان را احتمال کنند وگفت مشاهده غرق
است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه و مشاهده
اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه
آن بود که ترسنده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و حیا گفت
مراقبه انتظار غائب است و حیا خجلت است از حضور مشاهده وگفت وقت
چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ عزیزتر از وقت نیست و هیچ چیز را دلیل

سخت تر از نگاه داشت انفاس نیست در اوقات گفت عبودیت دو خصلت است صدق وافتقار بخدای در نهان و آشکارا و نیکی اقتدا برسول خدای تعالی و عبودیت ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت نشمری و گفت شکر علتی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالبت کند و با خدا ایستاده باشد بحظ نفس و زهد تهی دست بودن است و خالی از مشغلهٔ آن و حقیقت صدق آنست که راست گوئی در بهتر کاری که از و نجات نیابی مگر بدروغ و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد به بعضی یابد و صادق روزی چهل بار از حالی بحالی بگردد و مرائی چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند و صبر باز داشتن نفس را با خدا بی جزع و فرو خوردن تلخی با وروی ناترش کردن و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بیند و توکل آنست که خدای را باشی چنانکه پیش از این نبودی و خدای را بودی و پیش از این توکل حقیقت بود اکنون علم است و توکل نه کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعدهٔ حق تعالی و یقین آنست که عزم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آن آنست که بلائی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که بیقین او رزق تو بتو می رساند و فتوت آنست که با درویشان نقار نکنی و با توانگران معارضه نکنی و جوانمردی آنکه بار خود بر خلق ننهی و آنچه داری بذل کنی و تواضع آنکه تکبر نکنی بر اهل هر دو سرای و مستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

و الفت و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیک خوی به از آنکه با قرّاء بدخوی و حیا دیدن آلاء اوست و دیدن تقصیر خود پس از این هر دو حال حالتی زاید که آن را حیا گویند و گفت عنایت پیش از آب و گل بوده است و حال چیزیست که بدل فرود آید اما دائم نبود و رضا دفع اختیار است و نیز آنکه بلا را نعمت شمری و گفت فقر دریای بلاست و فقر خالی شدن دل است از اشکال و خوف آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عمل گیری بغیر شوق و گفت صوم نصفی از طریق است و توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم بر ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در مشاهدهٔ مذکور و ایمن بودن مرید را از مکر کبائر بود و اصل را کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن در صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی تر است الی الابد و نصیحت کردن جمله امت و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغامبر در شریعت و صوفیان قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشان را ندانند الا خداوند تعالی پرسیدند از همه زشتی ها صوفی را چه زشت تر گفت بخل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نه گردد در وی رسوم و ناپیدا شود در وی علوم و خدا بود چنانکه بود و همیشه باشد بقا و نقص گرد او راه نیابد باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت و عجز و ضعف دانستن است و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد با آنکه گم شده است موحد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتند چگونه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسی را با او شرکت نیست
چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا
حق راست و فنا ما دون او را و گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر او مجرد بود و از
اعراض و باطن او از اعراض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب
بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که حشمت برخیزد
سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکریست در آیات خدا و از و
معرفت زاید و تفکری ست در بلا و نعما از و محبت زاید و تفکری ست در وعده خدا
و عذاب و از و هیبت زاید و تفکری ست در صفات نفس و احسان خدا با نفس
از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و پدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند
و مرجع جمله بخدا بیند چون این همه ورا تحقیق بود به صفوت عبودیت رسیده باشد
سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار می کند آنچه از وقوع
او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبخون کسی ترسد و تخپید سوال کردند
از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان است و
صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی که یکبار
خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و
اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا نیست از فعل خویش و
اخلاص آن است که بیرون آری خلق را از معامله نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت
میکند پرسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی و شفقت

بر خلق آنست که بطوع و رغبت بایشان دهی آنچه طلب کنند و بار آن بر ایشان ننهی
که طاقت ندارند و سخن نگوئی که ندانند و عزلت آن ست که از نفس عزلت گیری و
حسنه بزرترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت با کسی داری که هر نیکی
که با او کرده بود فراموش بود گفتند هیچ فاضل تر از گریستن هست گفت گریستن
بر گریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود و از عمل و مراد شناخت
رعایت حق بود گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک گیری راه یافتی
و خلاف هوا کردی بحق پیوستی و گفتند می گوئی که حجاب سه است نفس و خلق و دنیا
گفت این سه عام است و خاص نیز سه است دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت
و گفت زلت عالم میل است از حلال بحرام و زلت زاهد میل از بقا بفنا و زلت
عارف میل است از کریم به کرامت گفتند فرق چیست میان دل مومن و منافق
گفت دل مومن در ساعت هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر یک حال
ماند عمر بن عثمان مکی رحمة الله علیه فرمود بر تو باد که پرهیز کنی از تفکر
کردن در چیزی از عظمت خدای تعالی و در چیزی از صفات خدای که تفکر
در خدای معصیت است و کفر و تصوف آن ست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
که در ان وقت اولی تر بود و گفت صبر در ایستادن بود با حق تعالی و گرفتن بلا با خوشی
و آسانی ابو سعید خراز رحمة الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع کند
و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود فراموش کند نفس خود را و ما سوی الله
را اگر او را گویند از کجائی و چه خواهی او را جواب تر از ان نبود که گوید الله و این
عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عبدا رجع الی الله و تعلق بالله و سکن

فی قرب الله وقد لنی نفسه وماسوی الله فان قلت لمن این انت وای شیٔ ترید
لم یکن له جواب غیر الله وگفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من وایشان مخالفت
نبود زیرا که هم با ایشان بودم وهم با خود وگفت مرا مخیر کردند میان قرب وبعد
من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را مخیر کردند
در نبوت وحکمت حکمت اختیار کرد شبی دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان
می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که الوفاء بالعهد گفتند صدقت وشبی
رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتم معذور
فرمای که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
دارد مرا دوست داشته بود ونیز شبی ابلیس را دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم
آواز داد که او از عصا نترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم بیا گفت شما را
چه کنم شما بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فریبم گفت آن چیست
گفتم زن
گفت دنیا باز گفت مرا در شما لطیفه هست که بدان مراد خود بیابم گفتم چیست
گفت با کودکان نشستن روزی پسرم وفات کرد در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
گفت ای پدر به بددلی با خدای معامله مکن روزی در بادیه گرسنگی غلبه کرد
نفس گفت از خدا طعام خواه گفتم کار متوکلان نیست گفت صبر خواه قصد کردم
تا صبر خواهم عصمت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
میگوید که من بدو نزدیک ام ومقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضائع نگذاریم
تا از قوت وصبر میخواهد وعجز خویش می آرد وپندارد که نه او ما را دیده ونه ما او را یعنی
طعام وصبر غیر ماست بخوابیدگی آنها محجوب شد وروزی در کناره دریا جوانی دیدم

مرقع پوشیده محبره آویخته گفتم سیمای او چنانست ومعاملت او چنانست که در وی
دوات ۱۲
نگه گفتم از رسیدگانست چون در محبره می نگریدم گفتم از طالب علمانست بیا پرسیم
از کیانست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دو راست راه خواص وراه عوام ترا از
راه خواص چه کار که خبر نداری وراه عوام این ست که می پرستی ومعاملت خود را علت
وصول بحق می نهی ومحبره را آلت حجاب می شمرے ابوسعید گوید اے عجب آنکه
در همه خدای را محسن بداند چگونه دل بدو نسپارد که دلها مجبول اند بر دوستی
محسن وگفت دشمنی فقرا بعضے با بعضے از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام نگیرند
وروا ندارد که ایشان را در هیچ کار راحتی بود الا بدو وگفت هر که او دوست دارد در
ذکر بروی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در قرب بروی کشاده
کند پس در سراے فردانیت برد آورد وجلال وعظمت کشف گرداند تا
فانی شود از خود وباقی ماند او بے او ودر حفظ خداے افتد وگفت اول
مقام اهل معرفت تحیر است بافتقار پس سرور است باتصال پس فناست باشتباه
پس بقاست بانتظار نرسد هیچ مخلوق بالا تر ازین اگر کسے گوید پیغامبر علیه السلام
نرسید گوئیم رسید اما در خور د خویش وگفت هر که گمان برد که بجهد بوصل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افگند وهر که گمان برد که بے جهد بوے رسد او
خود را در تمنای بنهایت اندازد وگفت فنا فنای بنده باشد از رویت بندگی
وبقا بقاے بنده باشد در حضور الهی وفنا متلاشی شدن است بحق وبقا
حضور است با حق وحقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز وآرام دل است
با خدا تعالی واول توحید فانی شدن است از همه چیز ودل مرد را بخدای باز گشتن

بجملگی و گفت عارف تا نرسیده است یاری می خواهد از همه چیز و چون برسد مستغنی
گردد از همه چیز و بد و محتاج گردد در همه چیز و حقیقت قرب آن ست که بدل احساس
هیچ چیز نتوانی کرد و بجز وجود هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف را گریه بود
گفت تا آنکه در راه باشد چون بحقائق قرب رسد طعم وصال چشد گریه زائل
گردد و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عالم آن ست که
او را هیچ همت نبود جز خدای تعالے و توکل اعتماد دل است بر خدای تعالے
و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطرب
شود در نایافت که سکونش نبود یا سکونش بود در قرب یافت که هرگزش حرکت
نبود و گفت هر که محکم نکند آنچه میان او و خداست به تقوی و مراقبه و کشف
و مشاهده نتواند رسید و گفت عزیز شود بصفای عبودیت که منقطع است از نفس
و ساکن است با خدای تعالے پرسیدند که چون ست که حق توانگران بدرویشان
نمی رسد گفت از برای سه چیز یکی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود دوم
آنکه موافق نباشد بر آن سوم آنکه درویشان بلا را اختیار کرده اند و گفت
علم آن ست که در عمل آرد و یقین آن ست که بر گیرد ذکر ابوالحسن نوری
رحمة الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
نه رسوم اگر علوم بودی بتعلیم حاصل شدے و اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی
بلکه اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالے و بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم
دست دهد نه بعلوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب های نفس است برای نصیب
حق و تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابوعثمان حیری رحمة الله علیه فرمود مرد تمام
نشود تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا و ذل و عز و گفت عزیزترین چیز
است عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خدای تعالے
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریا باطن بود و صلاح دل در چهار
چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و گفت
هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی فارغش
پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل اوست و رجا
از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند صابر آنکه خو کرده بود
بمکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص بر آنچه در دل آید از معانی
و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از آنکه بنده از جهل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه و قصد
کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نچشیده بود حلاوت انس نیابد
و تفویض آن بود که علمی که ندانی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رضاست
والرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و می ترسی و نباید که
مردود باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بیماری ست صعب که هرگز دوا نه پذیرد و اصل عداوت سه
است طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص
آن بود که نفس را در آن حظ نبود در هیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود نه به ایشان بود و ایشان طاعت ها را بچیزی نشمرند
و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بدوام نظر
با حق ابومحمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود که در سه درجه بود حاضر نیست
شاهد وعید الجرم و الم و رهبت بود و حاضر نیست شاهد وعده دائم در رغبت بود
و حاضر نیست شاهد حق لاجرم دائم در طرب بود و گفت حق تعالی ترا اگر تا روز
روز می کنا د و آنگاه گفتار باز گیرد و گر دار تو باز گذارد که نعمتی بود و برعکس مصیبتی
بود چون هر دو باز گیرد آفتی بود و گفت تصوف مبنی است بر سه خصلت تعلق
ساختن بفقر و افتقار و محقق شدن ببذل و ایثار و ترک کردن اعتراض
و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولای او و از هوای خود و در جفای
او از جفای خود تا فانی شوی کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و تجرید
الهیت و قرب زائل شدن متعرضات است و انس آنکه وحشتی در تو پدید آید
از ماسوی الله و از نفس تو نیز و انس سرور دل است بحلاوت خطاب و
الانس حلاوت گرفتن است بخدای از غیر خدای و محبت وفاست با وصال خفقت
و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آن است که نگاه
دارد سر خود را و گوشه دارد نفس خود را و بگذارد فرض و فریضه خود را و صبر ترک شکایت
است و شکر آنکه هر چه توانائی بود در آن بکنی و توبه آن بود که توبه کنی از توبه خود
و تواضع ذلیل قلوب است در خدمت علام الغیوب و نفس زدن در اشارت
حرام است و در خطرات و مکاشفات و معاینات حلال و زهد حقیر داشتن
دنیا است و آثار او از دل سترده و آنکه آن نیست که از غیب خدا بر سد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد و گوید که از چپ می آید و
رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در هر دو
سرای العوض چشم ندارد و ابو عبدالله خفیف از وی وصیت خواست گفت
کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بترهات صوفیان
مشغول مشو خواجه ابن عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین عمل آن است
که کرده اند و بهترین علم آن است که گفته اند هر چه نگفته اند مگوی و هر چه نکرده اند
مکن و گفت مرد را که ببینی در میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا در میدان
توحید اگر در میدان شهیدان نبود طمع از وی ادب مکن و گفت دعوی کردن
در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زنان است و
گفت نفس را بخود را بر راه هوای نفس صرف مکن ببدل آن هر چه خواه آن کن و فضل
طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بیست سال قدم
در صدق بر نهد در همت برای نفع برادری یک قدم بر دارد فاضل تر از آنکه
شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبد و هر که خود را به ادب
سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت هیچ
مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلها عقلی است
که موافق توحید بود و بدترین طاعت آن است که از عجب خیزد و بهترین
گناه آن است که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سباب غرور شدن است
و ایستادن بر احوال بریدن از تحول احوال بود و گفت هر که اول مدخل
او نیت بود بخدای رسد و هر کرا که ارادت شود با خرت رسد و هر کرا

که آرزوی بود بدنیا رسد وهرچه بنده را از آخرت باز دارد دنیا بود بعضی را دنیا سرای بود وبعضی را تجارتی وبعضی را عزی وغلبه وبعضی را علم و مفاخرتی بعلم وبعضی را مجلسی ومحفلی وبعضی را نفسی وشهوتی وگفت ارواح را شهوت قرب بود ودلها را شهوت مشاهده ونفس را شهوت لذت گرفتن براحت وگفت سرشت نفس بر بی ادبی است بنده مامور بملازمت ادب است هرکه عنان او گشاده کند در فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت رویت نفس وحالهای او وعوض جستن بر فعل خویش وگفت قوة منافق خوردن وآشامیدن بود وقوة مومن ذکر وجهد مومن وگفت درمیان بنده وخدا انصاف درسه منزل است استعانت وجهد وادب استعانت از بنده وقوة دادن از خدا وجهد از بنده وتوفیق دادن از خدا وادب از بنده وکرامت از خدا وگفت هرکرا از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند وگفت هلاکت اولیا بلحظات قلوب است وهلاکت عارفان بخطرات اشارت وهلاکت موحدان باشارت حقیقت وگفت چون کشف گردد ربوبیت درسر صاحب آن نفس زند آن بر وحرام گردد وبرود وهرگز باز نیاید وگفت همت این بود که در دنیا نبود ونیز همت آن است که هیچ از عوارض آن را باطل نتواند کرد وگفت زندگی محبت بدل است وزندگی مشتاق بشکر وزندگی عارف بذکر وزندگی موحد بزبان وزندگی صاحب تعظیم بنفس وزندگی صاحب همت بانقطاع از نفس واین زندگی سوختن وغرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان بزبان چگونه بود گوییم باطنش همه توحید گرفته یک ذره از باطنش خبر نه جز آنکه زبانش همی جنبانند چنانکه بایزید گفت سی سال است که بایزید را می خواهم ونمی یابم

وزندگی صاحب تعظیم بنفس چنان بود که زبانش از کار شده بود ونفسی مانده وزندگی صاحب همت منقطع شدن نفس آن بود که اگر دران هیبت نفس زند هلاک شود چنانچه لی مع الله وقت وگفت علم چهار است علم معرفت وعلم عبادت وعلم عبودیت وعلم خدمت وگفت وجد انقطاع اوصاف است تا نشان ارادت نماند همه اندوه بود ونشان ثبوت محبت برخاستن حجاب است میان قلوب وعلام الغیوب وگفت بزرگترین هیبت است وحیا چون ازین هردو ورماند از هیچ دور نماند وگفت عقل آلت عبودیت است نه اشراق ربوبیت وتوکل حسن التجا است بخدای تعالی وصدق افتقار بدو وتوکل آن است که تا شدت فاقه در تو پدید آید هیچ باز نگیری واز حقیقت سکون بیرون نیایی ومعرفت را سه رکن بود حیا وهیبت وانس واخلاص آن است که خالص بود از آفات وتوا قبول حق بود وتقوی ظاهر سیرت وباطنی ظاهری نگاه داشت حدها است و باطنی اخلاص ونیت پرسیدند ابتدای این کار وانتهای چه بود گفت ابتدائش معرفت وانتهائش توحید وگفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هرچه نیک داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان وآشکارا گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود گفت سوختن دل بود وپاره شدن جگر پرسیدند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت زیرا که شوق از وخیزد واصحاب خود را گفت که درجه مرد بچه بلندتر گردد بعضی گفتند بکثرت صوم وبعضی گفتند بمداومت صلوة وبعضی گفتند بمجاهده ومحاسبه موازنه بذل مال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الا بخوی خوش بدریای

وراز کرده گفت ترک ادب میان اهل ادب ادبست یکی گفت عزلتی خواهم گرفت
گفت بکه خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر با خلق
و بباطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجلاء رحمة الله علیه سوال کردند
از فقر خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگ سیم
داشتم شرمم آمد که در فقر سخن گویم آن را صدقه کردم پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر
گردد گفت آنگاه که ازو هیچ باقی نماند گفتند چگونه تائب گردد گفت آنگاه که
فرشته دست چپ بروی بیست روز هیچ ننویسد و گفت هر کرا مدح و ذم یکسان
بود زاهد است و هر که بر فرائض قیام نماید باول وقت او عابد بود و هر که افعال
همه از خدا بیند موحد بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق بهیچ چیز باز
نگردد و زاهد آنکه بدنیا بچشم زوالی نگرد تا در چشم او حقیر شود تا دل خود با سانی
ازو بر تواند داشت و هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حرام محض
خورد و صوفی فقیر است مجرد از اسباب و خائف آنکه از غمها ایمن بود و هر که بحس
خویش بمرتبه رسد زود بیفتد و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام ثابت تواند شد
و قصد کردن تو برزق ترا از حق دور کند و محتاج خلق گرداند ابراهیم
ابن داود رحمة الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از هر چه
وهم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و
ضعیف ترین آنکه عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر
ترک آن و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود اگر بدنیا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای
خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و راضی آنکه سوال نکند

و متابعت کردن در دعا از شروط رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
خدای تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی
و رنج در زیادہ طلبی است و گفت بنده است در دنیا دو چیز صحبت فقیر و خدمت
ولی یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر کرا بینی
چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفق کنی
با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آن را که بالاتر بود در رتبت و اگر زلیل بینی
احتمال کنی و خشم فرو خوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر توانگران تکبر کنی و هر چه
رسد شکر کنی و گفت محو نکند شهوات را از دل مگر خوفیکه مرد را برانگیزد و بی اختیار
کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکی پرسید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بلقمه حرام هیچ طاعت نور ندهد
ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله علیه گفت هر کرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه
بود و هر که توانگر بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجت قصد بخلق کند همیشه
محروم بود و هر که در همه کارها یاری از خدا نخواهد همیشه مخذول بود و عارف ترین آنست
که متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت
یعنی درین هر سه ازین هر سه بریده شود و یکی پرسید که عارف تاسف خورد بچیزی
گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تاسف رود گفتند بکدام چشم نگرد
گفت بچشم فنا و زوال و متوکل آنست که رنج و مؤنت او از خلق گرفته است
نه کسی را مدح کند نه ذم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آنست که

تعلیم داد آدم را از اسما و تفرقه آنکه از آن دل پراگنده شد گفتند طریق
بخدای چون ست گفت دور بودن از جهال و صحبت داشتن با علما و دائم بذکر بودن
و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غلبات اگر در آن وقت
بر آتش روند خبر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تیرهای تارک ایشان را
مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر پشه بگزد بترسند و باندک حرکت از جای برند
سمنون محب رحمة الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر آن ست که بفقرا
انس گیرد چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصوف
آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از و
عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت را ببلا مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله کردن
علیه و سلم قرنت المحبة مع المحنة کیلا یدعیها کل سفلة یعنی محبت را به محنت
قرین کردند تا هر سفله و سست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا ببیند بهزیمت
شود ابو محمد مرتعش رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
بر فضل دارد او را به بهشت رساند و آرام گرفتن با سباب منقطع شدن است
از مسبب الاسباب پرسیدند که چیز دوستی حق تعالی حاصل تواند کرد گفت بدشمنی
آنچه خدای تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست
کردن معاملات بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص در وی و مخلص چون
دل بحق دهد سکوت باشد و چون بخلق دهد فکرت باشد و تصوف حسن خلق است و تصوف
حالتیست که غائب گرداند صاحب آن را از گفتگوی و می برد تا بخدای و از انجا

بیرون گرداند تا خدای بماند او نیست شود و گفت این مذهبی است که جد او
با هزل آمیخته بگردانید و گفت عزیزترین نسبتی فقرا را آن بود که با فقرا نشینند
پس چون ببینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از علت خالی نیست کسی
از وی وصیتی خواست گفت پیش کسی رو که از من بهتر باشد و مرا بکسی گذارید
که از شما بهتر باشد ابو عبدالله محمد بن الفضل رحمة الله علیه ابو عثمان حیری
نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی
علم دهد و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
روزی کند و از حرمت داشتن ایشان محروم کند گفت عجب دارم
از آنکه بهوای خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هوا خود ننهد تا به او رسد و گفت
راحت در خلاص است از آرزوهای نفس گفت محبت ایثار است و صفت محبان
حق که محبت ایشان بر معنی ایثار بود و بعد از ین معاملت ایشان بر چهار منزل بود
یکی محبت دوم هیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در دنیا نگرد
تو در وی منگر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صافی شود از بلاها و
غایب شود از جمله عطاها و گفت ایثار زاهدان بوقت بی نیازی بود و ایثار جوانمردان
بوقت حاجت و زهد در دنیا ترک است اگر بتوانی ایثار کنی و اگر نتوانی خوار داری
ابو الحسن بوشنگی رحمة الله علیه پرسیدند که مروت چیست گفت دست داشتن
از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین پرسیدند از تصوف گفت کوتاهی امل
و مداومت بر عمل و از فتوت پرسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت دائم
بودن و از نفس خود بظاهر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن بود که بدانی که مانند او

هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
تباه نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
نان از پیش خود خوری و لقمه خرد بخایی بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
تو فوت نشود و گفت هرکه خود را خوار داشت خدای تعالی او را رفیع القدر گرداند
هرکه عزیز داشت خدای او را خوار گرداند کسی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنهٔ تو ترا
نگاه دارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه چندان ادب داشت که پیش عیال
خود هم تنی باک نمی کرد و فرمود که چون مرد بسی ریاضت کشید و آداب ظاهر
بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد انوار طاعت ها در دل باز یابد و سینه باز
منشرح گردد و نفس او بفضای توحید درآید و بدان شاد شود لاجرم ترک عزلتی
گیرد و در سخن آید و فتوحی که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن
گرامی دارند و اعزاز کنند تا نفس اینجا فریفته شود و همچو شیری از درون او بجهد و برگردن او
نشیند نفس که بفضای توحید رسید هزار بار خبیث تر و مکارتر شد از آنکه اول بود و هرگز
در قید نیاید از آنکه در اوّل بسته بود و اینجا گشاده و منبسط و اوّل آن از ضیق
بشریت آلت خود ساخته بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد پس از نفس ایمن
مباش و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت که گفتم حذر کنی که شیطان
در درون بسته است و گفت هر کرا یک صفت نفسانی مانده است چون مکاتبی
بود که یکدرم اگر بروی باقی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند و
بروی هیچ نمانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
کرده بود پس آزاد حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعضی را ثلث

نبوت دهند و بعضی را نصف و بعضی را زیادت از نصف تا بجایی رسد که در مجذوب ولی افتد
که حظ از نبوت بیش از همه مجذوبان بود و او خاتم الانبیا بود چنانچه محمد صلی الله
علیه وسلم خاتم الانبیا بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود علیه السلام و درست
تر نشان اولیا آن است که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه بود گفت
علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد و علم میثاق و علم حروف این اصول حکمت
است این علم بر بزرگان اولیاء ظاهر شود و کسی از ایشان تواند قبول
کردن که ایشان را از ولایت او حظی بود گفتند اولیا از سوء خاتمت ترسند
گفت بلی لیکن آن خوف خطرات بود و دور نبود که حق تعالی دوست ندارد
که پیش خویش را بر ایشان تیره گرداند و مشغول بذکر جان بود که از وسوال
نتوان کرد و این مقام بزرگتر ازان است پرسیدند از تقوی و جوانمردی
گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن
کسی نگیری و گفت هرکه در طریقت افتاد او را با اهل معصیت هیچ انکار نماند
و هرکه از چیزی بترسد از وی بگریزد و هرکه از خدای ترسد در وی بگریزد
اصل مسلمانی دو چیز است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت بر هیچ
گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نیست و هر کرا همت دینی باشد همه کارهای
دنیاوی ببرکت وی آسان شود و اگر همت دنیاوی باشد همه کارهای دینی
وی بشومی آن دنیاوی گردد و هرکه بسنده کند از علم سخن بی زهد در زندقه افتد
و هرکه بسنده کند بفقه بی ورع در فسق گرفتار شود و هرکه با وصاف عبودیت
جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود و گفت می خواهی که بقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
در کارها کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار از کسی که علم او بی جهل
بود و بنده است مر او را این عیب که شادی کند او را آنچه زیانکار او ست و گفت
حق تعالی ضمان رزق بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و گفت
مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غایب نیست و شکر آن را که نعمت او
از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نه توانی کرد و
جوانمردی آنست که رهگذری و مقیمی بنزد او یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوام
انس است بذکر او ابوبکر وراق ترمذی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
در اندک مال یافتم و شر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان گفت از
روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با خلق و سلامت
نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کرد یکی از وی وصیت خواست گفت گرسنگی برگیر و دو پای
خود بشکن و کاردی برگیر و زبان خود ببر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
سر او در نطق آرد و گوش بیست او از خدای می‌شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود
و گوش صورت او کر این زبان بریدن و پای شکستن است و بدان اول نشان حکمت (تفضیل السماع)
خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارفان نافع تر بود
و کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان
حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز اقرار کردن توحید و رفق کردن با
خلق و از اندام دو چیز طاعت داشتن خدای و یاری دادن بمومنان و از خلق
دو چیز صبر کردن در حکم خدای تعالی و حلم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق شد

کبر و حسد و خواری و مذلت بدو عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
گوید در مقدور شک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و گفت
که شیطان می گوید که من ابله نیستم که اول بار مومن را بکافری وسوسه کنم
اول بشهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد
و قوة گیرد آنگاه بمعاصی وسوسه کنم تا مرا آسان تر شود آنگاه بکفری وسوسه کنم
و گفت پنج چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
موافقت باید کرد و هر چه وی کند بنده گان باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بحذر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق نبری و از ایشان نگریزی انس حق طمع مدار و تا دل در اشتغال
گردان داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری پاک
نکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا باقتدا کن و با زهاد بحسن خلق
و با جهال بصبر و تحمل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کسی بود که
آب بر وی غالب بود او را بلطف ریاضت باید داد و اگر بعنف فرمائی متغیر گردد
و بمقصود نرسد و کسی بود که خاک بر وی غالب بود او را بکد باید کوفت و بسنجه
باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که بامداد زبان را بلهو و غیبت و فحش
مشغول کند بدانکه او حرام خورده است و هر که بذکر و تهلیل و استغفار زبان را
مشغول گرداند بدانکه حلال خورده است و گفت صدق نگاهدار در آنچه میان
تو و خداست و صبر نگاهدار در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد سه حرف است زا و ها
و دال زا ترک زینت است و ها ترک هوا و دال ترک دنیا و یقین سه است یقین خبر

یقین دلالت و یقین مشاهده و هر کرا درست شد حرمت خدای هیبت و خشیت
بر وی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت ست و نگاهداشت حرمت و هر که کار با
از جهت آسمان بیند صبر کند و هر که از زمین بیند متحیر گردد و احتراز کند از اخلاق بد
چنانکه از حرام عبد الله منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوئی از حال خود
عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیری کنی و گفت هر که فریضه ضائع
کند مبتلا گردد بضائع کردن سنت و هر که سنت ضائع کرد زود در بدعت افتد و گفت
هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضائع کند از احوال خویش هم چندانکه
ازان گزیر نیست و لابد بود و احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر عادت خود
و گفت ما با دب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی و تسلیم در یک حال
جمع نشوند و هر که محجوب گردد بچیزی از خود علوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخدا و گفت عبودیت اضطرار است
نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت بر آورده
و هر که علم عبودیت بخشید در اعیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
در جمله کارها بخدا بحسن اضطرار و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی نجوید چون
خادمی جست از حد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تعویض با کسب
بهتر است از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از سر ضعف قوی گردد و فضیحت
نشود و هر که از سر قوة در آید ضعیف گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود
بنده را یک نفس در جمله عمر بی ریا و بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف آنست
که از هیچ چیزش عجب نیاید ابو علی سهیل اصفهانی رحمة الله علیه پرسیدند که

دریافت سخن گوئی گفت هر که پندارد که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را میخوانند و میداند بچیز دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن
بحرمت و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفات نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی نخواهم که مرا وصیت کند که دل چیست و یا چگونه است و نی یافتم پرسیدند
از توحید گفت توحید نزدیک است ازانکه گمانها ست اما دور است در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعیادت آیند
مرا وقتی که بخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت لبیک و سر بنهاد شیخ حسن
مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا الله تبسمی کرد و مرا گفت با من می گوئی که کلمه
بگو بعزتش که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد ابو الحسن محاسن
خود گرفت و گفت چون من حجام اولیای خدا را شهادت تلقین کند وا خجالتاه
و بگریست ابو الخیر نساج رحمة الله تعالی علیه گفت خوف تازیانه
خداوند است تا بندگان را که در بی ادبی خو کرده باشند بدان راست کند
و گفت نشان عمل بغایت رسیده آن ست که در آن عمل جز تقصیر و عجز خود
نه بیند ابو الخیر اقطع رحمة الله علیه فرمود دل صافی نتوان کرد الا بتصحیح
نیت با خدا و تن را صفا نتوان داد الا بخدمت اولیا و گفت دل را جایگاه
است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمله مسلمانان
و جهد کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن حقد و غل و غش و حسد است و گفت که دعوے
رعونتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد مگر بموافقت
قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضها بپاے داشتن و با نیکان صحبت داشتن
و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه فرمود انس
آنست که دلتنگی پدید آرد از زیستن با خلق و غربت آن ست که او را از اقربا
و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان با وحشت باشد و هر کرا
وحشت بود از نفس خود انس گرفته است دل او در موافقت خداوند خویش
سبحانه و تعالیٰ و هر کرا دوستی مرگ در دل جا کرده هر چه باقی است بروی دوست
گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آن ست که بامداد برخیزد از شب یادش
نیاید و چون شب در آید بامدادش یاد نباشد احمد بن مسروق رحمة الله علیه
فرمود که تقوے آن ست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز ننگرد و بدل در ان تفکر نکند
و هر کرا مودت حق بود کس بر وغالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
محبت را آب موافقت و هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از ان درجه ارادت
محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از درستی توبه
در میدان غفلت باشی ابو عبدالله بردعی رحمة الله علیه فرمود که مرید
در رنج است لیکن رنج او سرور طلب است زعنا و تعب پرسیدند از صوفی و
زاهد گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس و گفت هیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب
وحشت فراق و هیچکس را دیلمت نیست بخدا ابو عبدالله مغربی رحمة الله علیه فرمود

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوے بندگی
کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات
خود فانی باشد و مراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود او را
نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توانگران مداهنت کند و
عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر هیچ از
اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متعبد
ابو علی جرجانی رحمة الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است
و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان
بر حقیقت است و سخن شان بر اسرار مکاشفت و گفت سه چیز از عقد توحید است
خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن زیادتی
رجا از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود
بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید از طرب
و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است و رجا نوری
منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت
گزاردن آسان بود و موافقت کردن سنت در افعال و صحبت اهل صلاح
و با برادران نیکو خوی و در راه خلق چیزی بذل کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بمشاهده حق تعالی باقی بود و حق تعالے
متولی احوال او بود او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو بخداے
نهایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بدبخت کسے است که

معاصی ظاهر گرداند نه بروی فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدا تعالی استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز در گشادن و بعد از صبر بخدای چه بود جز وصول بحق و گفت رضا
سرای عبودیت است و صبر در وی و تفویض خانه و مرگ بر در است و فراغت
در سرای و راحت در خانه ابوبکر کتانی رحمة الله علیه گفت انس بمخلوق
عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
ایثار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود که از آن
استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و زاهد آن است که هیچ
نیابد و شاد باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع شش چیز
اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنکه بیش گناه نکند سوم بگذاردن هر فریضه
که میان او و خدای باشد چهارم ادای مظالم حق بخصم گذرانیدن هر گوشت
که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چشانیدن چنانچه حلاوت معصیت
چشانیده بود و گفت اول وجد خلوت است و میانه مرگ و آخر سقم و توکل
در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین و عبادت هفتاد و دو
باب است و هفتاد و یک در حیاست از خدای تعالی و خدای تعالی هرگز
بندگان را زبان بعذر گشاده نکند و بعذر خواستن مشغول نکند تا در معصیت
گشاده نگرداند چون افتقار بخدای درست شود عنایت درست شود و گفت
از حکم مرید سه چیز است یکی خوابش در وقت غلبه و خورشش در وقت فاقه و
سخنش در وقت ضرورت عبد الله حفیف رحمة الله علیه گفت صحبت

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و هیبت او بر دل افتد و ترا به زبان
فعل پند دهد نه بزبان گفتار و بیدار و گفت تصوف صبر است در تحت مجاری
اقدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر دو قسم است رضا بدو و رضا از و رضا به وی در تدبیر
بود و رضا از وی در آنچه قضا کند و ارادت رنج دائم است و ترک راحت و وصل
آن است که بمحبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها
جز خدای تعالی و انبساط برداشتن احتشام است در وقت سوال و ریاضت شکستن
نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از فترت در خدمت و قناعت طلب نا کردن
است آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر
نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که همه کارها بخود
بخدا گذارد و در بلا با صبر کند و گفت درویشی که سه روز گرسنه بود و بعد از آن سوال کند
بقدر ضرورت او کذاب بود خواجه ابومحمد حریری رحمة الله علیه گفت هر که
گوش بحدیث نفس دارد در حکم شهوات اسیر گردد و خدای تعالی همه فایده بر دل
وی حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند توکل چیست
گفت معاینه شدن اضطرار و صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت و محنت با آرام
نفس در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمره یقین است و ریا ثمره شکر
و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و عزلت بیرون شدن است از میان زحمت
و سر نگاه داشتن اگر بر تو زحمت نکند و گفت محاربه عامیان با خطرات است و محاربه
ابدال با فکرت و محاربه زهاد با شهوات و محاربه تائبان با زلات و محاربه مریدان
باللذات و هر که با خدای بند کرد سرش با صلاح باشد و مرجع عبارت نالد

بغدادی در بدایت بود و در حج عام بعد از نومیدی حسین منصور حلاج رحمة الله علیه فرمود پنجاه سال است که هیچ مذهبے نه گرفته ام اما از هر مذهبی آنچه دشوار است بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید در بادیه گفت در چه کاری گفت در مقام توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردے چگونه در توحید فانی خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتند طریق بخدا چگونه بود گفت دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دوم از عقبے اینک رسیدی بمولے و گفت فقر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است بالله و معرفت عبارت است از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بروحی فرستد و سر او گنگ گرداند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفاے خلق بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شهر کسی را دانی اولی تر از خود بخوردن خود نخوری و اخلاص تصفیه است از شوائب کدورت و زبان گویا هلاک دل خاموش که گفتگوی در علل التباس است و افعال در شرک دخیل حق از این جمله مستغنی است و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون گفت بسائر بینندگان و تن معارفان و نور علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث است اما این بچه دانند لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و گفت در عالم صفا اژدهائی است که او را الیقین خوانند هژده هزار عالم در حلق او چون ذره ایست در بیابان و گفت همه سالها در طلب بلاے او باشم چون سلطانے که دائم طالب والا همت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مریدان ست

که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و ترک خود گفتن زهد جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پای او ببرند و از دار در آویزند و عجب آنکه این همه با او بود گفتند اینک مگوی انا الحق بگو هو الحق گفت بلے همه اوست و شما می گوئید که او گم شده است بلکه حسین منصور گم شده است بحر محیط گم نشود و کم نگردد وقتے که بردار کردند شبلی مقابل ایستاده گفت اما التصوف یا حلاج گفت کمترین اینست که می بینید گفتند بلند تر کدام است گفت شما را بدان راه نیست

تا اینجا حضرت والدے از کتاب تذکرة الاولیا منتخب فرموده بودند اکنون باقی مانده از آن که این فقیر منتخب کرده است مے نویسد

خواجه عبدالله مبارک رحمة الله تعالے علیه پرسیدند از و کدام خصلت در آدمی نافع تر گفت عقلے وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود گفت برادری متشفق که با او مشورتے کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود (مشفق) گفت مرگ در حال گفت هر که راه ادب آسان گیرد خلل در سنتها آسان گیرد و هر که خلل در سنتها آسان گیرد او را از فرائض محروم کنند و هر که فرائض آسان گیرد او را از معرفت محروم کنند و هر که از معرفت محروم بود دانی که چه بود گفتند چون درویشان دنیا و دین باشند درویشان حق چگونه باشند گفت دل درویشان حق هیچ گونه ساکن نباشد یعنی دائم طالب باشد که هر که بایستاد مقام خود پدید کرد و گفت باندک ادب محتاجم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم که مردان از ادب رفتند و گفت در ادب مردان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

وگفت کسب کردن مانع نبود از تفویض و توکل وگفت زاهد ایمنی بود از خدای تعالے بادستی و درویشی بصدق دل وگفت هرکرا قدر نزدیک خلق بزرگ تر بود باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند داروی دل چیست گفت از مردمان دور بودن وگفت بر توانگران تکبر کردن و بر درویشان متواضع بودن از تواضع بود و گفت تواضع آن ست که هرکه در دنیا بالاے تست تکبر کنے و بر هرکه فروتر است از و تواضع کنے وگفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمهٔ آن خوف بود ایمن گردد و ساکن شود وگفت آن رجا که خوف انگیزد تا در دل قرار گیرد دوام مراقبه بود در پنهان و آشکارا شخصے از و وصیت خواست گفت خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خداے را می بینی روزے پیش او حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان مرا ایشان اولے تراند روزے جوانے پیش او آمد و بگریست که من گناہے کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده امام شافعی رحمة الله تعالی علیه گفت اگر عالمے بینی که برخصت و تاویل مشغول گردد بدانکه از وے هیچ نیاید وگفت هرکه علم در جهال آموزد حق علم ضائع کرده باشد و هرکه علم از کسے که شائسته آن باشد باز دارد ظلم کرده باشد وگفت اگر دنیا را بگرده نان بمن فروشند نخرم گفت هرکرا همت آن بود که چیزے در شکم او شود قیمت او آن بود که از شکم او برآید یکے پند خواست گفت چنان غبطه بر زندگان هرکه بر مردگان می بری یعنی هرگز مگو در دنیا که من چندان سیم

جمع نکردم که او کرد و بگذاشت بحسرت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او کرد باری من هم کردمے وگفت هیچ کس بر مرده حسد نبرد باید که بر زنده هم نکند که او نیز زود خواهد مرد خواجه محمد سماک رحمة الله تعالے علیه گفت شریف ترین تواضع آن ست که خود را بر هیچ کس فضل نه بینی وگفت پیش ازین مردمان دواے بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه دردی شده اند که آنرا دوائی نیست پس طریق آن ست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی وگفت طمع بندی است بر گردن و رسنی است در پای بند از تا برهی ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت هرکه نماز بر وقت نخواهد و تلاوت قرآن نکند و علم نیاموزد و سخاوت نکند مردگان از وے بهر حال بهتر اند وگفت اگر کسے صد کار با اخلاص کند و یکے بریا خوف آن ست که همه کار خالص او نیست شود وگفت هرکه دعوی علم کند باید که عمل با وے بود و هرکه دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وے بود و هرکه دعوی تصوف کند باید که فنا با وے بود وگفت ابوالحسن را دو اندیشه است هرگاه که با حق بود در بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود در دوزخ بود وگفت سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکے اندوه و حسرت گذشته دوم جهد ایستادن امروز سوم ترس قطیعت فردا وگفت چند آواز بالاے عرش منتشر بود یکے آواز پرهیزگاران دوم آواز اهل سخاوت سوم آواز عارفان چهارم آواز اندوهگیان پنجم ذوق رستن زبان خاموش که بوقت رستن سخن را یعنی نگویند ششم آواز ستم رسیدگان وگفت صوفی آن ست که هر سخنے که گوید شنونده آن خدا را بیند وگفت هرکه حریص دنیا بود دانش حلال نباشد و هرکه دروغ گوید زبانش

نبود وہر کہ خیانت کند نیز ایمانش نباشد وگفت ہر کہ اہل نماز شود و ترس خدا
در دلش نبود وایمان ندارد وگفت زندگانی را چنان دانید کہ گویا جان بر لب
رسیدہ است وگفت ہفتاد وسہ سال است کہ باحق تعالیٰ زندگانی کردم و
یک سخن با او برخلاف شرع نہ گفتم ویک نفس بموافقت نفس نزدم وسفر
چنان کردم کہ از عرش تا فرش ہمہ زیر یک قدم من بود وگفت از حق تعالیٰ
بر دلم ندا آمد کہ اگر باندوہ پیش من آئی شادت کنم واگر با نیاز آئی تونگرت کنم و
اگر از خودی خود دست بداری آب وہوا را مسخرت کنم وگفت علماء گویند کہ
خدا را بعقل ودلیل باید دانست آنہا نابینا اند کہ بخدا ہرگز راہ نخواہند یافت جز
بخدا وگفت من کار خویش را باخلاص ندیدم تا وقتیکہ بغیر وی دیگرے را میدیدم
وچون ہمہ او را دیدم مرا اخلاص پدید آمد وگفت سر من عرش است وپاے من
تحت الثریٰ ودستہای من شرق ومغرب وگفت عافیت را طلب کردم در تنہائے
یافتم وسلامت را در خاموشی وگفت مزاح مکنید وگفت با خدا چنان صلح کردم کہ
ہرگز جنگ نہ کردم وبا نفس چنان جنگ کردم کہ ہرگز صلح نشد وگفت خلق موافق
خود باحق میگویند وابوالحسن موافق حق می گوید وگفت سی سال است تا رد از
خلق گردانیدہ ام وسخن می گویم وخلق می داند کہ با مای گوید ونمیدانند کہ باحق میگویم
وبیک سخن باحق خیانت نہ کردہ ام کہ بظاہر وباطن باحق بودہ ام چندانکہ اگر
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ازین در درآیند مرا خاموش نباید بودن وگفت چون
دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند وخود را نہ بیند وگفت دلیکہ در وے
اندیشۂ بد گذرد صاحب آن خلوت نشینی را نشاید وگفت اندکے تعظیم بہتر است

از بسیاری

از بسیاری عبادت وعلم وزہد وگفت ملائکہ سہ جا از دلہا را اللہ منت دارند اول
ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن نامہ سوم
منکر ونکیر در وقت سوال وگفت تا بیقین ندانستم کہ رزق بر وی است دست از کار
باز نداشتم وتا عجز خلق ندیدم پشت بر خلق نہ کردم وگفت مردان خدا را
اندوہ وشادی نگیرد واگر گیرد ہم از خلق بود وگفت صحبت با خدا کنید وبا خلق
مکنید کہ لائق دوستی وصحبت خدا ست وگفت بندہ چنان نیکو بود کہ نہ بزندگانی
خویش اندر بزمردہ بود ونہ بحال مرگ وگفت تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو
سلطان بود وچون تو از وے رو گردانی تو بروی سلطان باشی وگفت دوستی
کسے را بود کہ او را دنیا دا آخرت نباشد ورغبت نکند بدین ہر دو وگفت
چنانکہ نماز را پیشتر از وقت اند توشے طلبند تو نیز روزے پیشتر از وقت از وے
مطلب گفت بندہ را تا بحق راہ است اما با حق کسے را نیست وگفت ہر کہ او را
یافت نماند وہر کہ او را یافت نمرد وگفت در صد ہزار سال یکے از رحم مادر زاید کہ
انکس محبت وپرستش حق را شاید وگفت در ہر دلے کہ بجز از خدای عزوجل چیزی دیگر
باشد اگرچہ طاعت بود آن دل مردہ باشد یکے از وی سوال کرد کہ دولت چگونہ است
گفت جہل سال است کہ میان من ودل جدائی افگندہ اند وگفت سہ چیز را نگاہداشتن
دشوار است یکے سر با حق تعالیٰ دوم زبان با خلق سوم پاکی در کار وگفت ہیچ
چیز میان حق وبندہ حجاب نبود مگر نفس وگفت این دین بلا از شیطان آن فتنہ
است کہ از سہ کس اول از عالمیکہ بر دنیا حریص بود دوم زاہدے کہ از علم برہنہ بود
وصوفی کہ جاہل بود وگفت اگر برنائی را با زنی در خانہ کنے سلامت بماند واگر

آن بنا با مرای در مسجد کنی سلامت نماز گفت جهد کنید تا از ابلیس این باشید که وی
در شش صد درجه سخن گوید و گفت از کارهاء بزرگترین ذکر خدا تعالی است و
سخاوت بابندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت تباه
جوانمردان خدای تعالی است که اینما تولوا فثم وجه الله پرسیدند از وی که خدا را
کجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در دلش اندیشه حق و باطل گذرند
او را از رسیدگان نشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشد و گفت چون ذکر
نیکان کنی میغ سفید پدید آید و باران رحمت بارد چون ذکر خدای عز و جل کنی
میغ از نور پدید آید که عشق بارد اما ذکر نیکان عالم را رحمت است و خاص را غفلت
و گفت صوفی روزی است که با آفتابش حاجت نیست و شبی است که با ماه
و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود راهش دهد پس
راه بر وی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جوانمردان دوستی حق بود
و گفت هر کس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
نتواند گفتن و گفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود می گوید و گفتارش
نبود می بیند و دیدارش نبود می شنود و شنوائی نبود می خورد و مزه طعامش نبود
نه حرکتش بود نه سکون نه شادیش بود نه اندوه و گفت مهری بر زبان نه تا نگوئی
سخن جز خدا و مهری بر دل نه تا اندیشه نکنی جز خدا و مهری بر لب و دندان
نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نورزی کار جز اخلاص و گفت
صوفی جسمی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
که به بهشت برود نزدیک است اما راهی که بخدای برد دور است و گفت می باید که

در روزی هزار بار بمیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
و چون هستی خویش با وی دهی او هستی خویش بتو دهد و گفت هر که تنها نشیند با خدای تعالی
علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان خلق
نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدای تعالی او را دوست
میدارد و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای
عاصیان و گفت با خداوند آشنائی کنید تا دل قوی شود چون غریبی که بشهرها می رود
چون در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل آنکس بود که دلها
رحم و شفقت بر خلق بود و گفت آنچه خدای تعالی مر بنده را خود داد بعد ایمان که امت
کند هیچ چیز بهتر ز دل تارک و زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و
رسول او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت
پلاس پوشان و مرقعداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای
خدمت و صحبت کسی باید که بچشم نابینا و بگوش کر و بزبان لال باشد و گفت در راه خدا
چنان باید رفت که کسی نداند و گفت در دلیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل
نظر نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن عجب تر است از آنکه شیر بر وی خورد
هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو جز او را نبینی و گفت بسیار گریند و خندند
و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و می خورند و بسیار بیدار باشند
و نخسپند و گفت درین جهان میان ناسه حال بر خویشتن نه بینی اول آنکه در محبت
او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او دل خود را خون بینی سوم
آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گداز باریک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیفتد یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سه است یکی آنکه خویشتن را چنان داند که خدای
عز و جل او را امید اند و این چنان کس را خود نمی بینم دوم آنست که تو باشی و آن چنین
بنا شد و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشد و گفت سخن مگوئید تا شنونده آن خدا را بیند
و سخن را نشنوید که تا گوینده آن را خدا را نه بیند و گفت در جوانمردان اندوهی
باشد که در هر دو جهان نگنجد و آن آنست که حق را یاد کنند و بسزای او یاد کردن
نتوانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عز و جل
دیدن وفا بود و خدای را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقا بود و گفت هر کرا اینجا با خلق کودک بینی او نزدیک خدا مرد است و هر کرا با
خلق مرد بینی او نزدیک خدا کودک است و گفت غریب آنست که در هفت آسمان
و زمین هیچکس با وی بیکتار موی موافق نبود و من نگویم که غریبم که من آنم که با
زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دید آ
باشد و گوید العبد دوم آنست که بخویشتن گوید که الله سوم آنست که از وی هم گوید
الله و گفت مردان سه گروه اند یکی آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند از تو
دوم آنکه گر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیازارند سوم آنکه چون بیازاری
ایشان نیز ترا بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه
شوند از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و بمیرند و مردگان
اند و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طرف نگری الله است

و گفت اول قدم آن ست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان بانگ
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول او را صادق وار اما
از مکر خدا ایمن مشو و از آفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتوان دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترا نه بیند بجز آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر یک ذره
انکار این طائفه در دل بود و گفت هزار مراد انجهان را ترک باید کرد تا یک مراد
آنجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی و گفت
زندگانی دون مرگ است و مشاهده دون مرگ و فنا و بقا دون مرگ است
و پاکی دون مرگ است چون حق پدید آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرایان
می گویند که خدای را بدلیل باید شناخت غلط است که خدای را بخدا باید دانست
و مخلوق او را نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدای را یافت و
هر که خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری بتفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوانمردان بتفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آن ست که بخویشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوئی که او
با شیطان دیگر کرده است اگر با وی بجند بناز آید و اگر بقدر دریاها شراب
در حلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زدنی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جوانمردی چیست گفت اگر حق تعالی هزار کرامت با مرد ارزانی کند و یک
کرامت با وی او آن یک کرامت را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوف
باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدے که خلق را از مرگ و قیامت
و دوزخ باشد یک ذره از آن نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
کرده است از آن راحت که من چشیده ام یک ذره نبود روزے از اصحاب خود
گفت اگر ریسمانت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست وی ده که بربندد پرسیدند
دعوے — که دعوی بدتر است یا گناه گفت دعوی خود گناه است پرسیدند که بندگے چیست
گفت عمر در کارے نداشتن گفتند چگونه بیدار باشیم گفت عمر بیک نفس باز آورید
و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و برلب رسیده است پرسیدند که
فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و اژدها و آتش و دریا و بالش
این همه ترا یکے بود که همه در توحید یکے اند و گفت سالهاست تا نفس من دمے
آب سرد و دوغ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ها ترسانیده ام
بادنجان — نقل است که از چهل سال او را هوس بادنجان بود و نمی خورد تا روزی مادرش
آمده قسم داد که بحق شیر من بادنجان بخور شیخ نیم بادنجان خورد همان شب
او باش خرقانی سر پسرش را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید روز دیگر
سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیگے که من نهاده ام آنرا گرم چنین مے بایست
بارها با شما گفتم که مرا با او کار آسان نیست شما می گوئید بخور و گفت هفتاد سال است
که با حق زندگانی می کنم نفسی بمراد نفس نزده ام و قدمی برضای او نرفته ام و گفت

اگر اجلم در رسد و از اینجهان بروم تا چهارصد درم دارم که در قیامت خصمان من آویخته
باشند دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسے از من چیزے سوال کند و
من حاجت او روا نه کنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه
زقوم خوردنم می رسید از خدای گویم که الهی من از آن تو این لقمه زقوم مے خورم اگر تو
نخواهی خوردنم با تو بنه ارم و گفت فردا در قیامت گویندم چه آوردے گویم الهی
سگے با من داده بودی در دنیا من باو فرو مانده بودم تا در دامن بندگانت
نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که می گفت یا ابوالحسن خواهی که من ترا باشم
گفتم نی گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابوالحسن همه عالم درین آرزو ماند که من ایشان
را باشم و ایشان مرا و تو چنین می گوئی گفتم خداوندا آن که باشد که ترا نخواهد اما
تو اختیار بمن دادے از مکر تو که امین تواند بود که تو باختیار کس کارے نمی کنے
هرچه میخواهی می کنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت اے کاشکی دل پرخون
مرا بشگافتندے و با خلق نمودندے تا خلائق دانستی که با خدای عز و جل
بت پرستی راست نیاید محمود غزنوی از وی پند خواست گفت چهار چیز نگاه دار تا
سلطان دنیا و آخرت شوی تقوے و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفت نماز را نگاه دارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی
سلامت باشد بارها نیز سلامت باشند و گفت روزگار خود را سه حصه کنید زمانی
بتن خدمت او کنید و زمانے بدل او را یاد کنید و زمانے ذکر او گوئید و
بر پیغمبر علیه السلام درود فرستید و گفت هر که سرود گوید و از آن خدای تعالی را
خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قراة خواند و از آن خدا اے را نخواهد و گفت

یا

اگر همه دنیا شوشه زر شود و آن بر تو بزبان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه تکبیر اول
از تو فوت شود بجماعت وگفت چون از نماز فارغ شوید بگویید استغفر الله تا اندیشه
شبیکه طلا شود ۱۲
که در دل گذشته باشد برخیزد وگفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بشش سلام
گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلوٰة الحاجت بخواند و هر که در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی وشهد الله وقل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب وانا انزلناه
یک یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یکبار وبعد سر از سجده
برداشته حاجت خواهد روا گردد وگفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
وادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی وقل اللهم مالک
تا بغیر حساب یکبار وثواب آن بخصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند واگر به نیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد وگفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام وخفتن در هر رکعت بعد فاتحه
انا انزلناه وانا اعطیناک الکوثر وقل یا و اخلاص ومعوذتین یک یک بار چنان
ثواب است که گویا توریت وانجیل وزبور وفرقان خوانده باشد وگفت چون
در نماز شوی سر بخالق باید داشت تا از عهده این بیرون آیی وگفت در سرای
دنیا زیر خاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
ومرا از وی خبر نباشد وگفت جنبنده ام وخود ناپدید وگوینده ام وخود ناپدید
وشنونده ام وخود ناپدید وگفت اگر خدای تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی همت خود که با خدا دارم باز ننگرم وگفت هر شب
در آید آرام میکنم تا در نماز شام حساب آن روز را که با خدا است نمی کنم وگفت انچه در دل

من است اگر قطره ء بیرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت
همه چیز را غایتی دانستم الا سه چیز را اول نفس را دوم درجات پیغمبر را سوم معرفت
را وگفت خدای عز وجل از خلق نشان بندگی خواست وازمن نشان خداوندی
گویند هفت روز شده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بود ناگاه شخصی در
خانقاهش آمد با جنس طعام که بنیاز صوفیان آورده ام شیخ روی باصحاب
کرده گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیرد من زهره نه دارم
تا دم صوفیت زنم اصحاب همه دم درکشیدند آنکس واپس برد وگفت زنهار بخود
دعوی مکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پیوی تو دعوت کند تا خوشنودی مرد
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود واگر مرد لباس
زن پوشد زن شود وگفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه واگر مردی
نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفت ما را ابتدا هیزده چیز را بر خود
لازم کردیم نخست هیزده هزار عالم را بدان از خود دوری کردیم اول روزه بر دوام
دوم پرهیز از حرام سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پهلو
بر زمین ننهادم و تکیه بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بکردیم هفتم پیوسته قبله رو نشستیم هشتم در هیچ امردی نظر نه کردیم ودر محراب نگاه
نکردیم نهم گدائی نکردیم تا چه از حلال بما میرسید دهم خود را باو تسلیم کرده بودیم یازدهم
پیوسته در مسجد می نشستیم دوازدهم هرگز بغیر ورقی پیاده گذر نه کردیم سیزدهم
در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم می کردم چهاردهم در بینائی کوری و در شنوائی
کری و در گویائی گنگ بودیم تا خلق مرا دیوانه می گفتند و ما روا می داشتیم

پانزدهم هر نقل که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بما رسید بر آن عمل میکردیم اگر مناهی
می بود از آن اجتناب میکردم اگر اوامر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودم
که در جنگ احد پیغامبر علیه السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پای
نماز گذارد ما نیز بحکم متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادم تا چهار صد رکعت
نماز گذاردم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدم بدان قیام نمودم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه نگونسار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده نگونسار شدیم
وختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویهٔ درویشی سیاه خرخوارگی داشته باشد
آنرا نصیحت کنید برفق و درشتی نکنید و اگر دمی از سیم و یا زر بازوی یابید آنرا
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن دم داغ کنید تا نصیحت شود و گفت هر چیز
که ترا از خدا باز دارد آن چیز شوم است و صحبت او مذموم و گفت هر که پندارد
که بجهد یابد خطا است و اگر بجهد داند نیز خطا است و گفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفق و دوست و دشمن نباشد و خویش
و پیوند و تولی و توهم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پیش شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نماز می ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بمراد نرسد
و هر که در مال است و با مال است خود مانده است دست از وی باید داشت
که بلای خود را زان خلق گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آن است که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بدانست که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلائق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

ما را مشکل است که با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می جستم
گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
نمی یابم و گفت بعد از مقتدا دو سه سال مرا از پندار خود دم بیرون آورند و گفت
اگر هشت بهشت در صحرا با یک ذره هستی ابوسعید افتد محو و ناچیز گردد و گفت
خدای را میتوان دیدن اما درویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
و درویش نیست است گفت از پیری گفتم که حرفی بگو گفت بجز از حق تعالی هر چه
دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه یافتم
به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام گفت
وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت و واقت و موقوت سه چیز باشد
و درین سه چیز بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود کی
شنیده بجهم و بجوینده می گفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
جزوی کسی است که وی را دوست دارد گفت عاشق همه اوست و معشوق
همه اوست روزی فصد میکرد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
روزی کسی با وی گفت که فلان کس بروز نماز میکند و بشب دزدی گفت
عجب نبود که ببرکت نماز روز از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقاه
مرغی خرد مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
این کس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما نمیدارد و شما
بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارید روزی
در حمام حاذق وسوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و بپرسید که معنی جوانمردی

چیست گفت آنکه بسوزن کسی را در پیش چشم وی بناری و گفت هر که با حق غافل تر
از خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق بحق بود و گفت چون تو
نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات در صفات
تو میماند حجاب سے ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت بنده
و گفت بادشاهان بنده نفروشند جهد کنید تا بنده شوید گفت چون گمان
کردی حق را یافتی این وقت او را گم کردی و گفت هر جا که پنداشت تست
دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده و
خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آن را
از میان برگیر تا بخدا رسی و گفت وحشتها از نفس است اگر او را بکشتی او ترا کشد
اگر او را مقهور نه گردانی او ترا مقهور گرداند خواجه ابراهیم خواص رحمة الله
علیه گفت مرا از خدا تعالی عمر ابدی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراموش کنند و من در بلاے دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق
را یاد دارم و گفت دستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
حق را شناسد بوفاے عهد لازم بود که آرام گیرد باوی و اعتماد کند بروی و گفت علم
بسیاری روایت است عالم آن ست که متابعت علم کند و اقتدا بسنت ها نماید
اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلا
از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروے
برساند تا بحدی که حیات و موت دشوار شود و در عاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
جان زیرکه دنیا بر وی گرید آخرت بروی خنده ان بود و گفت هر که ترک شهوتی کند

و آن را در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت هر کرا توکل در خویش
درست آید در غیر نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات در پیش محی الاموات
است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت محو ارادت است
و احتراق جمله صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است قرآن خواندن
و اندرون نگاه کردن و شکم تهی داشتن است و قیام شب بالتضرع کردن تا وقت
صبح و با نیکان نشستن خواجه ابراهیم شیبانی رحمة الله علیه گفت چهل سال
خدمت عبد الله مغربی کردم درین عرصه از ماکولات خلق چیزی نخورده ام
و درین چهل سال مویم نبالید و ناخنم دراز نشد و جامه شوخگین نشد و درین عرصه
زیر هیچ سقف نخفتم مگر زیر بیت الحرام و گفت هشتاد سال است که شهوت نخوش
هیچ نخوردم و گفت شصت سال است که نفس لقمه گوشت بریان مے خواست
و من نمیدادمش یک روز ضعفے غالب شد و کار و باستخوان رسید و بوے
گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود که براے خدا ازین
گوشت بریان لقمه براے من بخواه برخاستم و بر بوے گوشت رفتم آن بوی
از زندان مے آمد آنجا رفتم دیدم که یکے را داغ مے کنند و او فریاد مے کند
و از بوے گوشت بریان مے آید از نفس گفتم هلا بستان و بخور نفس بترسید
تن زد و گفت هر که خواهد از دو کون آزاد گردد گو عبادت خداے را باخلاص کن
که هر که در عبودیت محض بود از ماسوے الله آزاد گردد و گفت هر که سخن گوید در
اخلاص و نفس را مطالبه نکند بدان حق تعالے او را پیش اخوان و اقران
فضیحت کند و گفت هر که خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوے کاذب او

فضیحت گردد بدان دعویها و گفت هر که خواهد که مبطل گردد و باطل شود گو دست در
رخصت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت سفله آن ست
که از خدا نترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطاے خویش بر عطا ستانند
و گفت عزت در تواضع است و عزت در تقوے و آرام در قناعت و گفت
چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا ازو کم شود
و گفت توکل سریست میان خدا و بنده پس واجب است که جز خدا کسے
مطلع نشود بر سر وے گفتند دعا چرائی کنی گفت مخالف وقت ازلی اولی آنست
کسے از وے وصیت خواست گفت خداے را یاد دار و فراموش مکن و اگر
نتوانی مرگ را فراموش مکن خواجه ابوبکر طمسانی رحمة الله علیه گفت صحبت
کنید با خداے عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شما را بخدا رساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحبت کند
با علم بیچاره نبود و را در مشاهده امر و نهی و گفت علم ترا بر بده گرداند از جهل
پس جهد در ان کن که بر بده نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بے فصل است
چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد گفتار میان خویش و خدای
آن صدق او را بخداے مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از خلق و
گفت راه بخداے بعدد انفاس خلائق است پس گفت راه خدا است
دبران راهی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
مرد چنان باید که حرکات و سکنات او خاصه خداے را بود تا بضرورتی بود که دران
مضطر باشد و جز این هیچ حرکت و سکون معتبر نبود و گفت عاقل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت هر کرا خاموشی وطن نیست در فضول است
اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مرد آن ست که او را از غیر جنس خویش نفرت
بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات در مرگ
نفس است و گفت مرگ بابی است از ابواب آخرت هیچ بنده بخدا نتواند
رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود و گفت من چه کنم که جمله کون دشمن من
است و گفت بر تو باد که مغرور نشوی بکسے گفت مرا وصیتے کن گفت
همت که همت مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا با اوست خواجه ابوحمزه بغدادی
رحمة الله علیه گفت خدای را آشکارا دیدم فرمود تا ایست وسواس مکن و بلاے
خلق بکش و گفت دوستی فقر سخت تر است کسی صبر نتواند بر دوستی فقرا مگر آنکه
صدیقی بود و گفت هر کرا سه چیز بود از همه آفتها بری است شکمی تهی با دل قانع
و درویشی دایم با زهدی حاضر و صبری تمام با ذکری دائم و گفت چون تو از و سلامت
یافتے حق او بگذار و گفت هر گاه بمن فاقه رسیدی با خود گفتمے که این فاقه
بتو از که رسید پس با و اندیشیدمی و می ساختمی و گفت علامت صوفی صادق آنست
که بعد از عز خوار شود و علامت صوفی کاذب آن ست که بر خلاف این بود خواجه
ابوعمر نجیب رحمة الله علیه گفت صافی نشود قدم هیچکس در عبودیت تا آنکه
همه کارهاے خویش جز دعوے نداند و گفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگر چه عظیم و خطیر
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
نفس اوست و گفت هر که دیدار او ترا مهذب نگرداند یقین بدان که او مهذب
نیست و گفت بیشتر دعوها که آلوده کند از فساد ابتدا بود چه هر کرا در ابتدا اساسے

درست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
بر ترک گرفتن جاه آسان بود بر وی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که راست
ایستاد با او هیچکس کژ نگردد و هر که کژ شد هیچکس با او راست نشود و گفت هر که را
فکری صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از سر اخلاص و گفت هر که خواهد
که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزدیک حق گو بنگر که چند است قدر هیبت
او تعالی نزدیک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله وحشت بود
و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی برضای حق تعالی خواجه ممشاد
دینوری رحمة الله علیه گویند یکی از وی دعائی خواست گفت برو بخدای شو تا
بدعای ممشادت احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجاست گفت آنجا که تو نباشی
مرد برفت و از خلق عزلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجه است
که گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت او نفس اوست و بعضی را فرزند و بعضی را
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و همه
کس بسته تی اند از بتان و بیزاری ازین بتان نیست مگر آن را که نه بیند نفس
خویش را حالی محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
منکر شود و شکر نگوید بلکه چنان باشد که هر چه از وی ظاهر شود از خیر و شر بران از
نفس خویش راضی نشود و ملامت کننده وی بود و گفت ادب مرید در بجا آوردن
حرمت پیران بود و نگاهداشتن حرمت برادران و از سببها بیرون آمدن و آداب
شرع بر خویش نگاهداشتن و گفت هرگز نزد پیری نشده ام الا از حال خود خالی شده
و منتظر برکات او می بودم از کلام وی و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت
اهل اصلاح صلاح دلی پدید آید و در صحبت اهل فساد فساد دلی ظاهر گردد و
گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی دید خلق و اعتماد
کرده بود در جمله کارها بر خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
از آنچه اهل دنیا در وی دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان
نرسند تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در تو پدید نیاید بر آنچه خدا ضمان کرده است نرسی
ترا و گفت معرفت چیست صدق افتقار بخدا و گفت جمع آنست که خلق را
جمع کنید در توحید و تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
بحق بعید است و صبر دران شدید و گفت حکما حکمت یافته اند بخاموشی و تفکر و
گفت تصوف صفائی اسرار است و عمل کردن بر رضای جبار و صحبت داشتن
با خلق بی اختیار و گفت توانگری تصوف نمودن است و مجهول نمودن که خلق
ندانندش و دست داشتن از چیزی که بکارش نیاید و گفت توکل وداع کردن
طمع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسیدند از وی که درویش
وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفتند اگر قوت ندارد گفت بخسپد گفتند اگر نتواند گفت
خدا درویش را از سه چیز خالی ندارد یا قوت یا غذا یا اجل پرسیدند از وی
وقت مرگ که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم نمی یابم
درین وقت که جمله صدیقان دل گم کنند چون باز یابم خواجه ابوالحسن الصایغ رحمة الله
علیه پرسیدند از وی از دلیل کردن شاهد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصفات
کسی که او را مثل نبود بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اذا ضاقت

علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم یعنی زمین بابسط و فراخی خود تنگ است
بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند بیرون از هر دو
عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که بمحبوب دارند تنعم می کنند بیشتر و خوشتر از
تنعم اهل بهشت و گفت دوست داشتن خویشتن را هلاک کردن است از خویشتن را
و گفت احوال چون برق بود چون بایستاد حدیث نفس شود که هر چه نفس را
دران مدخل بود کدورت تمنی تصفیه آن را تباه کند و گفت تمنی اهل از فساد طبیعت
است خواجه ابوبکر واسطی رحمة الله علیه گفت هرگز تا ابوبکر بالغ
شد روز بروی گواهی ندهد بخوردن و شب بخفتن گفت چنانکه از حرکت ذرها
که بسبب آفتاب در روز بجا نه پیدا می شود و دل مشوش نمی شود همچنین اگر
کونین و ما فیها در حرکت آید یک ذره در درون مرد موحد تفرقه نیاید و روزی بر
جهودان گذشت گفت اینهمه معذورانند این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه
گفتی گفت آنجا که قضای تست معذور نیستند جائیکه قضای اوست معذورانند
و گفت در راه حق خلق هست اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
پشت وی بر دین بود و هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است هر جا که
توئی تست حظ تست و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بجان و دین آنجا
است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بحق زنده است نه زنده است
بمرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است جان
نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود هیچکس نپذیرد کسی
را زهره آن نیست که قدم بصحرا وجود نهد چنانکه مشائخ گفته اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اکبر ذنبی معرفته ایاه هر که با وجود خود خطبه
وجود او خواند بر شرک خود گواهی می دهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود خواند بر کفر
خود سجل می کند و هر که با هستی او هستی خویش بیند کافر است و هر که با هستی او هستی خود
طلبد بر کفر خود طلبد ناساخته است هر که خود را دید او را ندید و هر که او را دید خود را
ندید و از خودش یاد نیاید آنکس را نه عبارت بود نه اشارت نه زبان نه چشم
نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود و اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید دانستم جهل بود و اگر گوید بشناختم مخذول و مطرود بود و عدمی
بود در وجود وجودی بود در عدم نه موجود بود بحقیقت نه معدوم بود بحقیقت بوجهی
معدوم و بوجهی موجود عبارت محرم راه توحید است و دانست محرم راه
توحید نه خیال و توهم و ظن همه گرد حدوث دارد توحید در عالم قدس خویش پاک
است و گفت در آسمانها و زمینها بزبان تسبیح و تهلیل است اما دل نیست که دل
معنی است که جز در آدم و فرزندان او شان نیست و دل آن بود که راه شهوت و
همت و ریاست و اختیار بر تو بند و راهبر تو باشد زبان دل را می باید که ترا بحق
دعوت کند نه زبان قول مرد باید که گنگ گویا بود نه گویای گنگ مرد آن است که
معبودی که در پیراهن اوست آن را قهر کند و جهد در قهر کردن خویش کند نه لعنت
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دوئی
درین راه شرک است تا نه زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که زبان
چه گفت و گفت گوینده بحقیقت آن بود که گفت او نرسد در وی و او در سخن نماند
و از ان سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمری است تا میخواهم که بخداوند تعالی